

بود ذرا کتابت، شب مادرین
هر مز لقب به کانه سادق بالعیت
الی نواحی العربیا لذین کافرا بعیثون
فی الارض فقتل من قدر
علیهم وزرع الکنانه
کنعت با ترکیب و ضم المثلث سواد زرد و سفید
کنستیفه کامیر شمشیر پهن و آهن
پاره پنا کنعت با عضم همچو
کنستیفه کامیر پنهان آهن پاره
بند در در آن در از دیگران باشد و دلخواهی
آنرا تخته دار پهان سازند و کینه و دشمنی و
گرسی باز مردم و اینور آهندگران
کنستیفه کامیر پنهان مرضیست پلا و بل
کیتابت کتابت رسن کروست
را پس اغلی بد ان بند و حکمت

بالضم مع
الكتاف اكواب در شانه جاے
رکا لقت نه من دارند
آ کلتت سورج از حق یقال
درین الکفت وجتمل اکلت
کشقاد منت حکمت باضم
بع پو فراغ شاند راسب کر پرشاد
وینای و کنادگی باشد
رکشان کشمکشان و کسریمیک
در پریدن آمد و باشد پو ان جمعت کر
وین حال میجان رو در کنفانه
دار کائمه شصمه کی و یقال
البزاد بعد المغواود لحنا الشزرقة
لتو الدباو الغو خلو ثم الکتفان
کشان موکشتاپ روی
کتابت سخنه اوجین زنده تند
آناؤ مکتوفت آوند کتیف

بسی کف برگردیده و پیوند پنج آنکش
پسید ایا شه الکل عزون جمع
در آنچه حوا جمیں آخے شیعین
و ایام است و بسطه فی بیت ع
ر کو نعله کھو تند سر زده خ
ر کتیعه کاریتا کس و کسی یقال
ما یله کتیعه ای احل کتاب سر زب
خود و حقول کتیعه سال تمام
رف کتیعه یله کتیعه بافتح برو
از اینستی و شای کرد و کار دو تر بخیه
و متفقی رشد از اصداد است
والعنون الکتیع کفر ج نیم قدم اول غفاری
و کتیع نلانگ گرخت و سوگند خورد
و کتیع الجہاد رویده و کتیع
لی لارض کتیوعا دورفت

وَقُولُهُ كَتَبَ فِي الْمَخَازِيِّ أَعْلَاقَكَاتِ
كَبَرَ كَتَبَ فِي الْحَامِدَةِ كَمَا فَالشَّجَرَ
جَاءَ مَكْوَلَتِهِ لِلْفَاعِلِ بَعْدَ
جَاءَ مُكْتَفِيَّاً أَسْتَ
مَكْتَبَةِ، كَمَنْ شَتَّى بَنَهُ وَيَقَالُ
بَادْمَكْتَبَةَ أَمِيْ جَاهِدِيْشِي سَرِيعَيْ
هَمَّيْ مَكْتَبَهُ كَمَرْكَمْهُ أَبْجَعَ وَقَوْيَ
كَتَبَ الْحَسَنَ تَكْتَبَهُ عَرْزَهُ زَيْنَهُ بَيْزَهُ
أَكْتَبَهُ اللَّهُ مَكْتَبَهُ اَزْنَيْلِيْ دُورَ
دَانَهُ اَوْ رَاهِنَهُ مَيْ كَبْشَهُ آزَرا
كَمَّا لَقَى پَيْلَيْ شَدَنَ وَبَايْدَيْلَيْ
رَوْيَيْ كَرْدَنَ
كَفَ، كَتَبَ، يَضْعَفُ
سَرْتَارْشَاهَ كَاهَ كَتَبَتْ بَاكْرَهُ شَاهِيْ
كَيْنَهُ كَهَ قَرْدَهُ وَالْكَفَاهَ
وَذَوَ الْكَتَبَيْفَتْ شَبَاهِيْ
عَطَمَرْدَانَ بنَ سَلِيمَانَ بنَ كَجَيْيَيْنَ
بَرْهَوَانَ بنَ الْحَكْمَهُ لَقَبَ بَيْتَ قَالَهُ

یعنی ایشان گروه اند پاچه ریک با هم
مشابه یا اختال بر و نهاده اند بروپے
یکدیگر لاؤ واحد ها.
راکتئر (بلند دوش
و شکننگ) که تضاد می خواهد
کتتر (کتتر) با پفع شرده
و اند ازه دمیانه هر چیزی در فقاری است
ماشند رفاقت رسانند هن ده ده خرد
دیوار خرسین گاه و کران بلند و کسر و
یخچک کتتره های تا و مثله
اچکت (اچکسکوری) از تکوری های
عادی یا نباشی است خوبیه گجنبند و کوهان را
بران شبیه و هندیا کرون است
راکتئر (کتکت) که اگر بلند

(کِشْمَة) باکسر پهان داشت
چیزی اسم صدر است
(کَلْتُو) بالضم شهری است و
برگ نیل لغته فی الکلم
(کِشْمَة) بالضم عجیب است
(کَلْتُو) مرکزی بی بی است که بعد
نامند شد بخواسته بخواهد دون آن
خطاب کند بی درگشی ویرانه و
چون هجخ آن بخواسته بخواهد تو خشن شود
(کِشْمَة) که مزقا سرد پهان وارنه
رازو نیک نگاهدارند و هرجیه باشد
رقو هرگز تینو کامیسان از
چوب ناشگافت یا کان سو فاز ناکرده و
دیگمل کتینو هشت که وقت بر
نشت پنجه نمایند یا هم است و در کلیم
در زکه کش رو نگرد و آب قرمه از دی
و سقاوه کتینو هشک که آب از تو
پسون نیاید و دیز از اعلام است
(کِشْمَة) که نیز از زمہ عرب است
(کَلْتُو) کصبور زگا هارند و ماز
و ناقه سکتوم هشتاد که وقت
بس تن شدن و بدب پرندار و حملش
سطوم نشود و دیز ناقه که وقت بر
نشت پنجه نمایند کلتو که نکتب
جمع و فوقش کتلوم همان از
چوب ناشگافت یا کان سو فاز ناکرده یا
لایک دقت پیراند اختن او از نکته
(کِشْمَة) که سعادت بعید است
کلا نیخ در ز دوز و دیز گاتو
وارنه راشه و دقوش کاتو
عن قوس کیتم است سکاینه
پنچه را مشکله دیز که بسیار
دو جل کلتو هر زن کشک بسیار

لکتیل کنیه نام مردی
لکتیل آنلا ذهن کسبور
لکتیل من های پیغمبر امده باشد ازان
لکتیل قریب گوشت و نفس
و حیث است که روکنی آنرا درشت و هر چند
اصح آن کرده باشد از طعام دلباس
و دنیز لکتیل بدمی زیست و
خی آن درستی اندام
اکتیل کامد درشت سفت
و بعد معرفه نام درزی و منه هو
استق من لکتیل؛ و لکتیل
بن شما خهد است
لکتیل با ضم کوتاه و النون زاده
لکتیل کمنه زنیل که پانده
صاع کنجد و ران و نام مردی
لکتیل لیکشی تغیر و نسبت
او معلوم نشد و مرا در اذکری است
در کتاب ریاث
(ن) لکتیل فلانا کتلا، بافتح
بنده او را و پازد و اشت
(ن) سکتیل کتلا، موکت بر
چپید و لزج گردید
لکتیل کنهم کرد و فرامهم
آمده و کوتاه و مرد درشت اندام
لکاتله الله مکاتله از شیکی و
دارد او را خدا ای میخون گرداند
لکتیل نویی از رفاه رشتن
لکتیل و مگو خسون و رفتن
لکتیل رکته ای بافتح صحن
لکتیل ماراجع کته ای کله ای

دیکنیافت، با گرسنگر که زین
ریش کند شاد اش را
رض، کتف فلان کتفا) با پنجه
اهنگی و نرمی کرد در کار پنهان
کتف است زیسته الـ آبـه زخم کرد
زین شانه سوترا پنهان و کتفتی
آنچیل، میند کردید فروع شانه دوست
در رفعت پنهان و کتف اقطا رکنها
دکتفای) هم گرسنگا هم در باز دورا
پرشت منضم کرد و پرید و دینستر
کتفت، دکراشه پلان را بر یکه بگزین
بستن دودوست را پس ایلی بستن
و بر کتف زدن ف آهسته رفعت یا شانه چن
رفعن و ناپند و اشترن کاری را توکیتی
پیوند دادن آوند را چیزی ن رفعن
رض، کتف کتفا) آهسته و
زخم رفت
رض، کتف فلان کتفا
هر که پهن شانه گردید پنهان و کتف
العرس، کشاوگی پیدا گردید سپر
شانه پنهان
ریکتیتیت، با هن پیوند مخوذ دن
آوند را و میند شدن فروع شانه اسپ
در رفقار و ریزه ریزه بریدن گوشت را
وشانه چیزیان رفعن اسپ
است کتفت، جیهان رفعن یقان
تکتف الکتفان ف مشیله نزا
ک تل، کتفه، با غیر که نزت
فراتم آورده از خزاد کل دلاسی دشلم و
وج آن و هاره ارگوشت و پیچه دمومی است
ک تل، هر که در شی اندام
ک تیله، هم گفته خرمابن که بر
آن دست کسی نرسد

کشان، چشمی را بجهشی کشان

بدون همراه شد

کشان و سند او و سن استوار

و بزرگ ریش سخت اینوه پریش نیخو

ات، حکما البدن کشانه باعث

بر سر آب برآمد شیر آب خالص ور

تحت آن ماند و دکشان اقذفه

کشک برآورده بیک و دکشان اقذفه

کشک از دیگ برگرفت و دکشان

الشیخیت، رویل دیگ پاسخ داشت

گردید و در از شد و اینوه گردید و در پیجید

و دکشان ایقانیه تهراز و بسیار گردید

پریش و دنیز کشانه و سقانه خوش

تکشانه و درجه معان کشان

است و نیز تکشانه بر پیش خودان

لایحه و پوست و راهچو پنهان پرینه و جام

وش متدل است در گری و سردی و

غفل و هنام نه پر و درفع مرارت و باغ

تقلیل خری وجیت برب و حکم در هم صلب

شد و بسیار گردید

لکشان و لکشانه از آن و دنیزگاهان

رو و باری است مری را

کشان، آرمان جواز ک است

یا جزو مانندی کرد آونه بقی با عجیبیا بازدا

پریشی کاسه از آب و آنک از طعام و

شراب و از خاک و فیزان و یکه و شیر

از تیر کلک سصر و بیخ و هر میز فرم

آمه پس کمی و زمین هموار پست

میان دو کوه و موضعی است

کشیت، با ترتیب تزویی بیال

سرمهه من کشیه و موضعی

است بد پارے

لکشیت، کشانه البدن، باعث

و ضیم چربی ک بر سر شیر گرد آید یا گفت

جهت کرزان و بمعنی است آشیه

و کلک کشیت کشیان سشان

کشان، کشان، باکسر کاره

و کشانه، باکسر و فیت و هب

و کشان، خوازه بیرون و خاک

بن خزانه و دنیز کشانه،

دو دگر نیکه خانه و سیا هی نیکه

رس بیقال کفت هعائیل البعلاد

من کل العشیر اذالمیق به اش خفریه

بر پیان شدن و ریناک گردیدن

وال فعل من سمع فی الحل

کشان، کتف کاره دسقاه کشان،

مشک پرکن و ریناک

کشانه، کتاب نایی است بدینه

کشان، باعث و شده ای، بنایی است

بعد روزی ساق و بکش باریک و کلش

لا جوک و پوست و راهچو پنهان پرینه و جام

وش متدل است در گری و سردی و

غفل و هنام نه پر و درفع مرارت و باغ

تقلیل خری وجیت برب و حکم در هم صلب

شد و بسیار گردید

لکشان و لکشانه از آن و دنیزگاهان

رو و باری است مری را

کشان، آرمان جواز ک است

یا جزو مانندی کرد آونه بقی با عجیبیا بازدا

پریشی کاسه از آب و آنک از طعام و

شراب و از خاک و فیزان و یکه و شیر

از تیر کلک سصر و بیخ و هر میز فرم

آمه پس کمی و زمین هموار پست

میان دو کوه و موضعی است

کشیت، با ترتیب تزویی بیال

سرمهه من کشیه و موضعی

است بد پارے

لکشیت، کشانه البدن، باعث

و ضیم چربی ک بر سر شیر گرد آید یا گفت

جهت کرزان و بمعنی است آشیه

و کلک کشیت کشیان سشان

و کشمان، کشان گیاه و موضعی

است و کمی

و کشیتی، کشیکه کوهی است

و کشکلو، استقر بیو لا زن است

و نام چاه زمزه

و کشکنام، باکسر تقدیم بر

نماد و وقت بارد ارشدن با رش صدم مکذا

و مکتوم، از اعلام است و این

است مرغی بن اسرار و محمد الله بن هر

یا هر دین قیص امام مکتوم مردن

کو، صحابی است

و مکشومنه، رعن بی غفران یا

بو سر آیه نام چاه زمزه

دان، کنهره کشنه، بفتح و کیان

باکسر سپان راست آز و کشمت

المقاده کقوما، با صخر سزم گردید

و دلشمت المقوس کتوت

ز پوب ناسه فته گردید کان یا بگ

ذکر بوقت پیر نه اضعن و کشمت

الشقاء کشمانا، باکسر و کشوما

و گرفت مشک شیر یا شراب را

و بقال للفرس اذا صاق مخمر عن

نفسه هدکشتو والزبور که ام خواه و قیع

کایکلو الوب

و حدیث مکتم، کسرم سخن بیک پیشه

و کشکشیخ، نیک پنهان و شدن

و پوت نیدن سداد للبالغة

و مکشتمه، نیک ناینده نه، ناد

کشمان و شدن بیان کاشمنی سرمه

و سحاب صکتیت، لغاع

ابر بی بانگ و ده

و کششام، پنهان و شدن نیهان شدن

و ایشیتکشام، پنهان و شدن فرمان

زندگان خواهی ای السیوف بهایم
رو باید وی کشش شد زند
کشت کنند بالخصوصی حکمت داد آنرا
کشت حمد را جل لکخو الحجیف
کتف قدر دست بر پیش قدم کاه و مرغول آن
دکت خممه من درین دستین) بالله
حکمت و ریزه عطف خشک پولجیه
لکخمه را پیش سطبو کوتاه مرغول
کشت را کنتر) بافتح بسیار
و پیغمبر این یا شکوفه می پر آن و بحر ک
کنتر) بافتح و بکسر بسیاری
کنتر) باضم بسیاری و سماز
چیزی و مظفر آن یقال الحمد لله
علی العل و الکسر کلامها
ای علی العلیل والکثیر
کنتر) باشد نام مردمی
دکمتریو ، کامیر بسیار به و گشتر
بن صنعت ناش قابل بود آنحضرت
صلی الله علیہ وسلم کمیزی میزنه و کمیز
ن جمهان از ابن عمر به و کثیر بن
بس از ابوالدرداء و کثیر بن مولی
مره از ابوسلمه و کثیر بن عبد الله
بن هردمی عوف از پدر خود درایت نیکت
کثیر) باقیه از اعلام است
کثیر عزه) کزیر از خزانه است
صاحب عزه بود و هو کثیر بن
عبد الرحمن بن عامر بن عویض

ر قوم کشت) بالضم گرد و بسیار
ر کشیت) کامیرا بنو و سطبریقال
ر جل کشیت اللعنة
اللعنة کتاب بافتح مدود ایشانو
ر کشت) ایچه بر وید از و اینهای .
افشاره وقت در و
ر کتاب اور بافتح والهزین بسیار خاک
ر کشک) بعفر و زبرج خاک
دریزه و کشک سرک يقال بفیه
الحکم کشت
کشتکش) بالضم مقصور بافتح
الكافان بازی است که از خاک نهاد
ن) کش لسلیحه کتاب بافتح
نمایخت بندی را به د کشت
اللعنة کتابه بافتح و کشوشه
و کشکش امحکه بسیار بافتح گردیده بین
را بنو شد و کوتاه گردید در سکم پیچیده
ر کشاث) بسیار دابنوه و کوتاهه
بمان ریش گردیدن
ر کشکشة) بمعنى اکثر است
ر شرج رض) عججه من الطعام کجا
نمایزه مخفایت خورد و بسیار از
عام از جا سے بجا سے برو
ر شرح (کشنه) بافتح گزو
ر نک از مردم کما عن اسریه کشا
ن) حکمه عن اسریه کشا
فتح آنکار کرد سرخ خود را به
کشنه الوجه علیکه التراب
ل آنکه با بر وی و د کشنه عن
ملال ماشانه بردازمان خنکه
است به د کشنه الشئ بر زراهم آورد
او پاگنه منور از نهاد اضداد است از
کشنه) آنکار گردانیدن

جمع و موضعیت بگرانه قدری میں ورود
است بھرمن
و کیتاب سکتا ب تیر و جز آن قابل
مار و گناہ ہمچن سبھم او غیرہ
ر کتاب سفراب بسیار و منعیت بخوبی
ر کتاب موضعی است و کوہی
ر کتاب پہش شانہ چاہی اسپ
اکنکتاب . مع
اکنکتاب سکھرا خاک
ر کتاب کرمان و شهداد و باشد
و اسما تیربے پسکان ولی پر
دن کتب حلیہ کفشا باتفاق
حکم و برداشتی و دلکتب کشانته
نگون ساخت عرض را و کثیبت
الایبل کم شیر گردیدند و فیز
کتب گرد آور دن و فراہم دن
ویختن و در آمدن بخیزی وال فعل
من بصر و ضرب
ر اکتبہ اکتاب ہم نہ خواراند و
اور او نزدیک او رسید و اکتبہ کم و
و میہ کذالت و اکتبہ الصیید
فازمیہ یعنی پہلو و اور تو ان کر دن
شکار پس تیر میند افسوس سے
ر کلشینب کم و کم شدن
ر انکتاب فرجهم آمدن کل
ما الفیت ذشم فقد ایکت پیہ
ر کتاب ہم نزدیک ایشان پیم با
کتب ایکت ربا فتح ابزه
و در جم پورستہ مر جمل ایکت الجیہہ
مر و ابزه ریش پیہ و لمحہ ایکت
ریش ابزه و ایضا رجیل ایکت مر و ران خوا
و ابزه و کوتا ہمچنان ریش کتاب
لکتاب جمع

<p>ایاه زمین یقال کثیعت لاذ من ای بضم بناهتا دلکت اند من دیک و بکبار بر آمدن ریش دراز وبسیار سدن آن و حوزه شدن پرسیس بالای خیک یقال کثیعت الثیقا اذا اکل ماعلاه من المدم ک شع ب رکشک بعفرن کان و سبکس + و رکبت کثیعت کس بزرگ سبک ک شع م کشعا بعفرن سبکس و پنگ پا زیور ک شف رکفت بافتح گروه کثیفت کامی سبک و ابر آب و نیز اسی است ک رکشک را بدان و حفظ کند</p> <p>و بزرگ دن باکسی ب بسیار می و اب بسیار خاستن جهت خود دن کشک اخرا با یکه بیکر بزرگ دن بسیار می قوم دال و فخر نمودن انکشک بسیار نمودن نکو شر العهان بسیار گردید کرد و برج نشت ایستادن آب بسیار خاستن بسیار هر متن از چیزی و بسیار مال شدن و بزرگ دن فرماین بسیار آمدن چیزی ک شرع کشعة بافتح دینم کهک دیک از مرداز در شیر و کف آن کشیدن بالضم تشیده ایا الکسرة کشعة باضم فرقی که برو سط از نامهای عربان است</p> <p>کشیده بافتح والد ضم فدا است وطوبی که از بفتح نوعی از درخت کهک بینه دست و بستانه و دیحاصل شود هشت سرف و خشنست بینه و قدره بیخز فکل آزاد و خرقه ایوس و قوتی رو ده مغید ا (جل هکت) (کهک بسیار مرد بسیار سخن هکتیه باکسر مشد و امکتو نز علیک) آنکه چیزیش نانه باشد و بروی حقوق بسیار شده (ن) کشته هن و نثار باضم چیره شد برایشان پ بسیار سے ا (کشته هن) کهک بسیار گردید ا (مر جل هکت) کحسن مرد الدار ا (کشک اش) افزو دن بسیار گردانیدن و بسیار آوردن سخن همیزی (کشک اش) کهک شدن و بسیار مال شدن و پر کردن فرماین و بسیار مال شدن (کشک اش) کهک شدن نامه مردی کشک اش (کشک اش) افزو دن کهک اش (کهک اش) افزو دن کهک اش (کهک اش) افزو دن</p>	<p>دیش آزادگشت و خرابکرد هنی صل اند طی و سلم لاعق گردید و شرف اسلام شرف شد اگر تری، کمتری بسیار خود نمی را (کوکن) بکمتری بسیار از هر چیزی و غبار بسیار و برج شسته و اسلام دینت و مرد بسیار خیر و بسیار داشت و هست و بجه و چری است در هشت که ازان جمع چشمها ی هشت جاری میگرد و دهی بطایف ک ججاج در آن معلم بود (کیث نر) کمتر بسیار و مرد بسیار ک شرع کشعة بافتح دینم کهک دیک از مرداز در شیر و کف آن کشیدن بالضم تشیده ایا الکسرة کشعة باضم فرقی که برو سط از نامهای عربان است</p> <p>کشیده بافتح والد ضم فدا است وطوبی که از بفتح نوعی از درخت کهک بینه دست و بستانه و دیحاصل شود هشت سرف و خشنست بینه و قدره بیخز فکل آزاد و خرقه ایوس و قوتی رو ده مغید ا (جل هکت) (کهک بسیار مرد بسیار سخن هکتیه باکسر مشد و امکتو نز علیک) آنکه چیزیش نانه باشد و بروی حقوق بسیار شده (ن) کشته هن و نثار باضم چیره شد برایشان پ بسیار سے ا (کشته هن) کهک بسیار گردید ا (مر جل هکت) کحسن مرد الدار ا (کشک اش) افزو دن بسیار گردانیدن و بسیار آوردن سخن همیزی (کشک اش) کهک شدن و بسیار مال شدن و پر کردن فرماین و بسیار مال شدن (کشک اش) کهک شدن نامه مردی کشک اش (کشک اش) افزو دن کهک اش (کهک اش) افزو دن کهک اش (کهک اش) افزو دن</p>
---	--

لیند غمہ
کو خوب، کبھی مرضیت
رفت، تجھے تجھا، باقاعدہ
زور کرنے کو نہیں اور آوردن
کثیر بھائیت، اگر کوئی کھبڑا
کسی حالت را کھلت،
کام کو کامہ دال
کسی حالت رف، تجھے تجھے میں مال،
برداشت از مال بیگرا و پیر دو کھدے سے خود
کسی حالت کھفلاتے، کھانے
شکم و کھان شکم شدندہ،
کسی حج، عربی تجھے باضم
عربی خاص لعنة نی تجھے تصور دام کھنہ
ذلیل است کارشان اور فاظ انداز رشد
کسی تجھے، بستین زمان سال خود رہ
کسی تجھے، کبھی ہے دز بیج کندہ و بیبر
و شتر مارہ کبین سال فروز
کسی حصہ رکھنے، بافع
حیا ہی اسٹ کے خلا نہ آں بیپول نہ جو درجہ
رکا حضن زندو بہ پامی خود رہ
نشان موشوندہ کو واحض
جمع ۴ و اطف کلائی گوا خص
آتمار خانہ محود ناپید
رفت، کچھ می خبیل، بازگارید
از پامی خود ۴ و تھنہ لکھو مٹا
محود ناپید پشہ لشان ۴ و تھنہ
البلاء، محود ناپید پیدا کرو این ہیں
و تھنہ النکلینو فی الہادی
رفت و گذشت شتر منع دز میں و
نا یہب غردید کرد پیدہ منی شور

در پیش و سرگفتگویی دین و دوستی
شدن رسانان گردیدن
رائیکشام (اندیه‌ها کشدن)
کشتن رکشنه، باضم
چیزی است که از آس دشاخهای
بیمه‌های مسازند و ریاضی بوده ترتیب
نهنما صلح کشنا او هی نفر درجه من
التعجب فی الاغصان الرطبة الورقية
لخوم و بحکم جوفها التغیر.
کشتن ب (کشند)
کسرفت و شدید و گاهی نزن
با برداشتم کشند
کش و دلتو، باضم خاک
معن و فراهم آمد و شیرزکه معن سخوار
(کشند)، باضم موضعیت
کشند، باضم نام شاعری
رسخنا، بافتح و القسرگی دایهان
کشاده، باز و مژده کشی معن یا
درختی است اندی غبیراء
رکش (که همکشت نام شهر خود نیز د
صل آن کشة است
کچ جرج رویسف بن الجملخ،
بافتح قاضی است
رکش (که باضم بخاری یافت بہت
رکش)، باضم بازی مرکود کان را
کر کرو مانندی از پارچه رمانند آن
ی سازند بهندی کیست است
رکش (که بافتح بازی است دیگر
که آنرا است الکشله عوین
رن، سکون الغلام کشنا) بازید که از
کچ ب (کش) ^{آنرا}
منده سبزه ایور کجنه
یک و کون

مکمل محلل، پنجمین درجه است
که بدان بزرگتر از دشیدن آنها کاملاً
متکمل است بخلاف من شواهد اما
متکمل نه است باضم مردم ران و هو
بعد ماجاده من کادرات

مکملها نهاده هنار سودا، آنحضرت
سیاهی دست آن را رسک خواهی داد
و مکمل دست آن را رسک خواهی داد
و میزاب آبی دست آن را رسک خواهی داد

بن عبده الله شامي تابعیان آنها
الرهى العلام او راعي از المحب
بلدانيه والشبيه بالكونه والخنزير
وزن سرمه کون پشم و زپيد تر سرمه
بالبصره و مکول بالشام و لم يخاف
خورد زنگاه میدارد یا گاهه گشتان
در شکوفه خود از دلساں التکور رکیا
رفت، لعل العین سرمه کشیده شد

است فرست
(تحال) تکلیف سند سرمه اف، تکلیف الشنة سخت که
سال و تکلیف التیکون القوی
سال تقدیرید قوم را دضر و رسانید
پر تکلیف لازم رضی بالشبات

سینه شی و مانود برگرد
زمن و وزیر (تحال) عیا و برآوردن گرفته
التحیل) کز پر نفظ یا قطعن کبر
غیران گریهان یا نهاده و تجربه
التحیل) که بینه پوشی است
تکلیف این شرایط کشان

بر قیامت است
متکمل کنیز سرمه کشیده
متکمل کنیز دو اخوان بازوی آن
متکمل کنیز در رسک است
الحالات لازم بالشبات
بعنی تکلیف لازم بالشبات

دویله زنگاه والفضل من سیم
و منه قول ادعی، یعنی التکلیف فی

العنین (تحال) متکمل
متکمل، موکله آن است مرشمر
متکمل) گفت پشم سرمه کشیده
متکمل) سرد سرمه کون پشم در رسک
سیاهی دست آن را رسک خفت اذ
و میزاب آبی دست آن را رسک خواهی داد

است و لا اقل درست لا متکمل
(تحال) متکمل پشم سرمه کون
و پشم کر سیاهی آن سخت سیاه باشه
وزن سرمه کون پشم و زپید تر سرمه
بالبصره و مکول بالشام و لم يخاف
چشم و گیاهه است که آزاد بیرون
خورد زنگاه میدارد یا گاهه گشتان
در شکوفه خود از دلساں التکور رکیا
رفت، لعل العین سرمه کشیده شد

است فرست

(تحال) تکلیف سند سرمه اف، تکلیف الشنة سخت که
و سرمه و پیره اسنون
ایمین (تحیل) کا پشم
با سرمه و پشم سرمه کون کچیلة
مثله فیهمانکمال جمع متکمل مثله
التحیل) کز پر نفظ یا قطعن کبر
غیران گریهان یا نهاده و تجربه
التحیل) که بینه پوشی است
تکلیف این شرایط کشان

بر قیامت است
متکمل کنیز سرمه کشیده
متکمل کنیز دو اخوان بازوی آن
متکمل کنیز در رسک است
تصنیع باهن و زیغ اسپه آن
دو اخوان در رسک است

متکمل، نخودنا پرید کروان
یقال متکمل اتفاقات فکھص
ای ذرتنه فدرس

ک ح ط، کیط، بافتح
شک سال لغة في الخط فصیحة
عام کاخط سال خشک بیل باران
ف) خط القطب خشک ریاز استاد
ک ح ف، رکھوت، باضم
اعضا کخف بافتح واحد

ک ح ای رکھل بافتح نام
سمان و مترضیت کھل اذ العکش
الشما و عیمه پر و نیز رکھل هم خش
و خود و هی معرفه لانه خط الافت
المصری تصرف کوکا بخون تمود و شست
آن دفاشل بادفت مغاری رکھل
اذ افت المقادی بمقتولة

کھلله : فتح ببره اشنون که
دان پشم زخم، بفتح کنده دنمان
مردان را بندنه پر و نیز رکھل
سرمه سمن خوار را

کھل، باضم سال بیا رسند
سرمه و سرمه و برجه و پشم کشیده
بیت شفای پشم + و تکلیف الشود
آن دست درست + و تکلیف فارس)
از رفت کر صبغ باشه: (تکلیف خواه
حصار و آر دروی تخت است، نیز
تکلیف تر است تکلیف جمع
تکلیف + نیز تکلیف، و میست

کھل کھل کھل، بافتح سرمه کشیده
است که بدان بزرگ بر کھلای
شود مشونیده
(تکلیف) هر کذا سو کون شدن
پشم برشت و سیاه کون مدهن

<p>در فرید برای حیال خود پو دکنچ راسته را مستطیل شانه کرد و سوی سر را دینه از مُکدّح سخنگون خوبی که آزادگان نیک گزید و بمنته امُکدّه نیم خواشیدن با سیب ساقن روی کسی را شدله بالغه کردن گرفت زانگ کویی سیکند در آواز کردن به و گدی ای البغل کوتاه (تکده) خواشیده شدن پست ک دور گذن) بافتح خانه سرو جو از کده رکوچی را کونید شل مادن و مانند آن دستکدیشه) بر زمین مشاذن سرماشت را در برآوردن زمین گیر را بسبب سرماخوردگی جیق سُلیم و ختنی است چیز د گَدَّه) حرکت مومنی است چیز مانند از طعام و جز آن رکَدَه) که زراب در دل صدیان ا دو رو و آن و محلی است سر فراز بر سے منوب کند د گَدَّه) بیلم زن پیغمبر صافی نیک ک دلخ (س) که دل را کنده در دل محركه خود شراب را بقدره کفایت ک دلخ (کلخ) بافتح خانه فلخته ایضاً كالتش کلبه ر مَكْدُّه) ذبکم زن پیغمبر صافی نیک ک دلخ (س) که دل را کنده در دل محركه خود شراب را بقدره کفایت ک دلخ (کلخ) بافتح خانه یکال په کلخ ای خدش کد فتح مع وقیل المَدْخُه) الکڑون الخدش ر کَوَدَه) که هزار مردے رف، کلخ نیی العقلی کَدَّه بافتح خوش بود کرد کاری را برای ذات خود فیر باشد یا شرکت و چجه فراغیه یا بجهی سیوب ساخت یا نمایه گردانیده و کلخ لیه سالمه دلت) که دلها شسته کَدَّه</p>	<p>بافتح و حَسْدَه) عاگا باضم سرماخون گیاه و پزشیده بمنی نشست یا بئه آب مانه و ناکو الید افت، کَدَّه الْكَرْدُ الْزَجْرُ) بر زمین مشاذن سرماشت را رس) کَدَّه الْفَرَابَ) بهنگ کردن گرفت زانگ کویی سیکند در آواز زانگ شد) در زمین و کسب کردن کردن به و گدی ای البغل) کوتاه (تکده) خواشیده شدن پست و ناگو ایده مانه و تباوه گردید رَكَدَه) کو داگم دویه رَكَدَه) بر زمین مشاذن سرماشت را در برآوردن زمین گیر را بسبب سرماخوردگی ک دلخ (کَدَّه) بافتح سینه که بر زمان نوجوان پهگرد گرد گَدَّه بالضیو کَدَّه کلتف و حل مثله والدال لغنه فهنه وال واحده بهاء کَدَّه) نیبا و کمیر شد و قرأ این عجیس بدیم کَدَّه) هنات اللبعاض کانهدم قد اشرف تیصه فلخته ایضاً كالتش کلبه ر مَكْدُّه) ذبکم زن پیغمبر صافی نیک ک دلخ (س) که دل را کنده در دل محركه خود شراب را بقدره کفایت ک دلخ (کلخ) کهیه صدقی است که بان مک سلطان از استانیه کوینه مملکت کیخماهی عیسی رف، کنخمه و کنخمه ام راه آنرا از جای دیه ک دلخ ای کنخمه زمین بیه دویسته گیاه دستکنخمه ای کنخمه باکسر شتر و دست فرن دلت) که دلها شسته کَدَّه</p>	<p>ر شتمکل) سرمه دلخ ساختن ک دلخ (کَدَّه) کنخمه ، کبزر مو قیمت ر حَسْدَه) بالهای نام شخصی ک دلخ (کَنْمَه) ، بافتح حشمت یعنی است غشخی ارت، کنخمه کنجیم ، بافتح تباوه گرد آزا ک دلخ (کچ) کچ) گلشت ک بدان کوک را زجر کنده از چیزی ک اراده تناول آن وارد باز استد کذا اعنة العقد نیز شنی و در این نخات است کچ کچ بفتح الكاف و کسرها و مكون المخایل و کسرهای غیر متقوی و ملتوی مع الکسرة و شد الغاء فیه او قیل کلثه عجیه عربیها العرب رضن، کچ فی لفمه کمیضا خر هرگز در خواب کخ کچ الصیبیو کچ گفت کوک را ک دلخ رکا خدرا) سهیج مزود از حقه کون ر گیخاران) موضعیت بین ازان وضع ایس مخطابن بیتوب کیخاران ک دلخ (کنخمه) کهیه صدقی است که بان مک سلطان از استانیه کوینه مملکت کیخماهی عیسی رف، کنخمه و کنخمه ام راه آنرا از جای دیه ک دلخ ای کنخمه زمین بیه دویسته گیاه دستکنخمه ای کنخمه باکسر شتر و دست فرن دلت) که دلها شسته کَدَّه</p>
--	---	---

<p>که باز در فتن و رفتن اسب پنا نگر یقال ملل بینیں که مترا دل خویکن یا به اثر آش و گاو سفر (کدّمه) کفرتہ بزد رشت سهر رک دش (کلاش) کفرتہ بزد رشت سهر (کدّمه) کشیده سختی کشیده و یقال سیمخت کدّمه (کدم) کسر و نوع از نوع سیاه بسیر کشیدش (کند راست) فرزند معنی دهن (کد کشم) کذ شا خراشید (کدم) کتاب نام مردی آزاده و کد شش رسیف او پرخیج (کدم) کخاب اصل بر عیان آن بزد اور ابترشیر پاییزه (فسته) کرد و نیز سخت را زد وی را بزیده از نادار پر چون باران بار و ظاهر گرد و مرد پرسال خورد و موضعی بین (کدامه) هنمات بقیه چیزی که خورد و باشد (کدم) کزبر اسحیک کا منظری بطنی آورده و عطر سو تو عطر دل دن آن (کダメه) هنمات چیزی که آزاده هم آزاد و بعض آزاد بعین آن گذازد کداش (کرمان خرسن و خله دروده فرازهم آورده (اسکندر اش) مطایافتن بازکسی در دن آن زرود برون آن سیا ک دفع (کندمه) بضم خوار و فمل معنی است مسل دفع یعنی دفع عوف که چین بن علی خشنه عنہا درطف کشیده دزست باهن یا شان کرد ازان در روی د کدم الظیهد) ران شکار پ و کدم الشئی) جست آن پنجه را کدم آلامیزی) مجسہول و شیفت گرفته شده از دے (مکدم) کھلم نیک گزیده و نام مرد (مکادمه) نیک قادر ناشدن ستور برگیا یه یقال الذایة نکادم الخیش اذالم نستخکن مینه ک دمل (کدم) که میک و شد دلیم که یهی هست بسط در یا کل من</p>	<p>که باز در فتن و رفتن اسب پنا نگر گوی گران بار است ک دش (کلاش) کفرتہ بزد رشت سهر رک دش (کلاش) کشیده سختی کشیده و پرمرده کرد اند و فرسن آکداس مع (کندش) کند راست فرزند معنی دهن (کد کشم) کذ شا خراشید (کدم) کتاب نام مردی آزاده و کد شش رسیف او پرخیج (کدم) کخاب اصل بر عیان آن بزد اور ابترشیر پاییزه (فسته) کرد و نیز سخت را زد وی را بزیده از نادار پر چون باران بار و ظاهر گرد و مرد پرسال خورد و موضعی بین (کダメه) هنمات بقیه چیزی که خورد و باشد (کدم) کزبر اسحیک کا منظری بطنی آورده و عطر سو تو عطر دل دن آن (کダメه) هنمات چیزی که آزاده هم آزاد و بعض آزاد بعین آن گذازد کداش (کرمان خرسن و خله دروده فرازهم آورده (اسکندر اش) مطایافتن بازکسی در دن آن زرود برون آن سیا ک دفع (کندمه) بضم خوار و فمل معنی است مسل دفع یعنی دفع عوف که چین بن علی خشنه عنہا درطف کشیده دزست باهن یا شان کرد ازان در روی د کدم الظیهد) ران شکار پ و کدم الشئی) جست آن پنجه را کدم آلامیزی) مجسہول و شیفت گرفته شده از دے (مکدم) کھلم نیک گزیده و نام مرد (مکادمه) نیک قادر ناشدن ستور برگیا یه یقال الذایة نکادم الخیش اذالم نستخکن مینه ک دمل (کدم) که میک و دیدن و دوش جبان رله رفتن و سینه و پستان هر دو پستان را بر قشیده را و رفتن و دینز تکندش)</p>	<p>دَامَتِ النَّظَارِيُّو اسکندر تکان دیره شدن ک درج (اسکندر لح) باکسر موضعی است ک دس (کدم) بالضم فرسن آکداس مع (کندش) کند راست فرزند معنی دهن (کد کشم) کذ شا خراشید (کدم) کتاب نام مردی آزاده و کد شش رسیف او پرخیج (کدم) کخاب اصل بر عیان آن بزد اور ابترشیر پاییزه (فسته) کرد و نیز سخت را زد وی را بزیده از نادار پر چون باران بار و ظاهر گرد و مرد پرسال خورد و موضعی بین (کダメه) هنمات بقیه چیزی که خورد و باشد (کدم) کزبر اسحیک کا منظری بطنی آورده و عطر سو تو عطر دل دن آن (کダメه) هنمات چیزی که آزاده هم آزاد و بعض آزاد بعین آن گذازد کداش (کرمان خرسن و خله دروده فرازهم آورده (اسکندر اش) مطایافتن بازکسی در دن آن زرود برون آن سیا ک دفع (کندمه) بضم خوار و فمل معنی است مسل دفع یعنی دفع عوف که چین بن علی خشنه عنہا درطف کشیده دزست باهن یا شان کرد ازان در روی د کدم الظیهد) ران شکار پ و کدم الشئی) جست آن پنجه را کدم آلامیزی) مجسہول و شیفت گرفته شده از دے (مکدم) کھلم نیک گزیده و نام مرد (مکادمه) نیک قادر ناشدن ستور برگیا یه یقال الذایة نکادم الخیش اذالم نستخکن مینه ک دمل (کدم) که میک و شد دلیم که یهی هست بسط در یا کل من</p>
--	--	---

مُخالِف قرْبَه وضم

ک دن حَكَدَن بافتح
منظفه کردن چاشه را دستین آن
و کافعیل من مصدرک دن) باکسر و يفتح جامد است
کراز آن پرده سازنده یا پنهانین کر در
جدا کردن مری سرتباشه والفضلهودج زیر خود گستردن و به ده داشته
آن کر زهان بر دے سوار شده ندو
پالان دادن حضر میں و آن پستپاره کو استد و بافتحت کرده کر در آن
ادویه و جز آن کوبند کددن جمع
ک دن) باکسر کو مان و پس وموشیت یقال لیدرجل ائمہ لحسن
الحَكَدَه و قوم مردالحَكَدَن حرکت په
انبعَذَ لَدَن) گفت شتر بزرگ
خوان با پیه و گوشت کندنه هرسن(کردن) بافتحه اسپ بجهن غیر
اسیل و پسل و سر و اسپ تاتاری
و ستر و لاق + کو ذوق) بیانیسبت مشد فی انک در رکه هن کوں
لَدَانه بافتحه ناکسح فزونه ایکی
لَدَان) گفت پوره از توایپرشان میں کر بگرد نهاد
لَدَن) هر چون شاب بیزد و
سرکسین باهه و هز آن کر به آن درزروغن زیست اند نشت زرده داشته
آن ساجلا بهنده بونیدنس) لَدَن میشند العَبَر
اووه شد پیغ شتر + و حَكَدَن
لوقیلیان، پریه و شد شاخهایآن و اقی مانند آن) گمکن شتر ای
رناقه مَكَدَن) مکرمه شتر ای

رسان کیک) گفت مشکل بی
ک ده هے ، نظری کو ہی است
پاسفل کم پرداه یعنی
میشک کلیق) گفت مشک بی بوی
ک داد) کسا نام عرفات رکوی
است) ملایی کر دخل اینبو جعلی
الله طیبه واله وسلم ملة منه
(ک داد) کسا بیاز داشتن برمیں
ک داد) آیه) گفت خاصه طعام و خراب
گرداور وہ اینا کرده
اگا دی) یعنی مت روز ای
کا دی) سختی روزگار روز میں
گرگیا شر رنگ برآید
حَكَدَن) سی کویی است
پاسفل ده خرج الشبی صلی الله
طیبه وسلم پندر و کوہ و بیک نزد کم عول
(امراء ملکیتیه) کرستی زن کی کسی
جماع آن نتواند و قلادی شو بروی
من) ک دی فلاد ک دیا
بافتحه کم فریگر دید یا کم سنت راشن
+ و لَدَن) بند کر داشتگی خیول
لَدَی) گلخون و جز آن سخت میان داشت + و حَكَدَی) چبه
خراشیده روسی آن) د و ک دی کے
الزبرع) بتاہ گفت گشدن
دنس) حَكَدَی الرَّجُل بالظیم
حَكَدَی) موکر مکو رن شد
پستوان بھ و ک دی الفصیل
تیه اگر دیموده شتر بچہ ایکا گوارو
و نیزه ک دی) کند شدن یعنی
نمکشتن از کندن زمین و ک دی نو
حرودیدن سگ بچہ دمودا زیلان
المیراد خاصه یعنیه مامنہ قفو و
رانا کن حکم شتر ای
متکون بخود گوہ را + و ک دیت

باکو مان و س گوشت
ک ده) ک دا) بافتحه کونتی کر
از منگ جز آن رسیدنها ک شرحت
کند ک دا) جمع داوازی است کر دد
ک دا) ز جر کند و بضم و شکن و
کراز آن پرده سازنده یا پنهانین کر در
جدا کردن مری سرتباشه والفضل
هودج زیر خود گستردن و به ده داشته
من فتحه و چیرکی + و نیز ک دا
و ک د ف) خراشیدن روی
حَكَدَه) اندگین
حَكَدَن) شکستن و جها
کردن پسی بشاش
ا تَلَدَه) شکسته شدن
یقان سقط کشکره
ک د و ا ک د و) بافتحه ک د و باضم
بر زنگ بر آهن گیا زمین و الفضل من پندر
ا هر چن کلیویتی است هست ازان
ک دی) ک دی) یعنی باضم سختی
ز کما روز میں درشت و منگ بزرگ
ما بان سخت ک دی سصر و مسح و یقال
سبت ک دی) و صنیا ک دی
سُخُو بہ لَوَاعِہ لَخَرِ الْكَدَبِ تھوڑی
لَدَی) گلخون و جز آن سخت میان داشت + و حَكَدَی) چبه
منک دھل و طعام و شراب را هم
آورده اینا ر ساخت ک دا) بافتحه خود
ا دی) منقد سه کا لفتر شپش
است بھایف قال و علیط المتأخر و
فی هذ التفصیل واختلفوا غیر
الکفر من ثلثیں تک علا + و نیز ک دی
پیر با غرما کر پهان رختر از افری
نامنده + و نیز ک دی محکت زمین
از پیمانے سگ بچہ دمودا زیلان
المیراد خاصه یعنیه مامنہ قفو و
سعال حق یکوی بیرونیه

جَلْ عَلَيْكَ أَمْ فَعِيلْ وَفِي كَذَبْ
ضَمْرَ الْجَنْجَلْ لِوَالْمَعْوَنْ كَذَبْ عَلَيْكَ الْجَنْجَانْ : كَرَانْ
غِيرْ كَافْ هَلَدْمَ لِا قَبْلَمَ الدَّنْقَبْ عَنْهْ
يَعْنَارْ ضَنْيَ لَلَّهْ تَلْعَبْهُنْ وَقَدْ شَسْنَارْ جَبْ
الْبَيْرَ الْمَغْرِسْ كَذَنْ بَنْتَكَ الْظَّهَارْ
أَيْ جَلْبَكَ بَهَا أَيْ بَالْمَشْيَ فَ
الْمَوَاجِرَ حَافِيَأَوْهَذْهَ كَلْمَةَ يَقُولُهَا
الْعَرَبَ فَيْ مَعْنَى الْأَغْرِيَوْقَالْ إِنْ عَنْ
رَهْنَى اللَّهَ تَعَالَى عَنْهُمَا إِنْ
مَرْسُولُ اللَّهَ صَلَّى اللَّهَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالْ
الْحَمَادَرْ حَلَّ لَرِيقَ يَنْهَا شَفَاءُ وَ
بِرْ كَتْرَوْزِيدَ فِي الْعُقْلِ وَالْمَحْفَظَ
نِيُومَ الْخَمِيسِ وَالْأَحَدِ كَذَنْ بَالْكَ
أَوْ يَوْمَ الْأَشْتَنْ وَالْمَثَاثَهَ كَذَنْ بَالْكَ
أَيْ عَلَيْكَ بَهَا رِيَقَالْ كَذَبَكَ الْعَسْلَ
أَيْ هَارِبَكَ يَهْ

دَارِ كَذَنْ أَبْ) دَرْ وَنْعَ كَوْيَيْ يَنْتَنْ
كَسْيَ رَادِرَدَرْ وَنْعَ بَرْ اسْجَنْتَنْ وَأَخَاهَا
كَرْدَنْ كَذَبَ كَسْيَ رَادِرِيَقَالْ أَكَذَبَتَهَ
إِذَا خَبَرْتَ أَنَّهَ جَاءَوْ بَالْكَنْ بَ
وَسْرَ وَأَدَرْ كَذَبَتَهَ إِذَا خَبَرْتَ أَنَّهَ
كَاذَبَ يَقَالْ كَذَبَتَهَ دَكَذَبَتَهَ
بَعْنَقَ رَمِيكَوْنِيَهَ شَرْخَصِي رَاكِهَ بَانِجَكَكَنْ
أَوْ رَادَادَسَكَتَ بَاشَدَ وَسَنَادَهَ كَهَ دَرْ
خَوَابَ قَدَكَنْ بَالْرَّجَلِ هَنْلَا كَنَابَ

رَمِيكَنْ بَهَمَ كَمَدَتَ نَاقَهَ كَشَنَيَ
رَمِيكَنْ بَهَمَ كَمَدَتَ نَاقَهَ كَشَنَيَ كَرَدَهَ

سَرْ وَوَهَمَ بَرْ دَارَ دَارَ دَارَ بَغَرَ دَدَ
كَذَبَ يَهَنَامَرِتَكَذَبَ يَهَنَامَرِتَ
بَالْكَسَرَ وَشَدَ لَلَّذَالِ بَيْكَهَنَكَاهَ كَرَدَهَ
آتَزَرَ وَمَنَهَ قَوْلَهَ تَعَالَى دَكَذَنْ بَوْيَا يَا تَنَا
كَذَنْ أَيَا : وَ كَذَبَ فُلَذَاتَهَا
دَرْ وَنْعَ كَوْيَيْ كَرَدَهَ آنَ رَادَكَهَ

خَيْابَ بْنُ مَقِيدٍ وَكَذَابٌ
بْنُ طَالِعَةٍ وَكَذَابٌ بْنُ جَرَّمَازٍ
شَاعِرَانِ اَنْه
كَذَابٌ كَرْمَانٌ وَجَعْفَ وَرْوَعٌ
كَذَبَةٌ اَكَا جَهْوَةٌ وَرْوَعٌ
كَذَبَةٌ بَذَبٌ بِالضَّاهِتِ الْثَّلَاثَةِ
سَهْدَ دَالِ الدَّالِ وَجَفْنَهُ وَرْوَعٌ كَوَى
كَذَبَةٌ بَذَبٌ بِالضَّاهِتِ شَلَهُ
دَيْكَذَابٌ بَكْرَاتِ رَوَافِعَ
وَشَهْدَ دَالِ الدَّالِ وَرْوَعٌ كَوَى
مَكَذَبَةٌ كَسْحَةٌ وَرْوَعٌ
مَكَذَبَةٌ بِضَرِّ الْيَمِ دَالِ الدَّالِ شَهْدَ
مَكَذَبَةٌ بَنٌ بِالْفَتْحِ الْيَمِ دَالِ الدَّالِ
وَرْوَعٌ كَوَى مَكَذَبَةٌ بَنَةٌ بَنٌ وَشَهْدَ
مَكَذَبَةٌ فَبٌ وَرْوَعٌ
مَكَذَبَةٌ فَبٌ بَنٌ وَشَهْدَ قِيَالٌ
لَيْسَ يَقْلَانِي مَكَذَبَةٌ
وَوَيْزَ مَكَذَبَةٌ زَنَسْتَ فَسِيفَ
رَهْنٌ كَذَبَ كَذَبَ كَذَبَ كَذَبَ
وَكَذَبَ كَذَبَ دَكَذَبَةَ بَكْرَ وَالْفَتْحَ
فِيهَا وَكَذَابَ كَسْكَرَبَ كَذَابَ
بِالْكَسْرِ وَشَهْدَ الدَّالِ وَرْوَعَ كَفَتَهُ
كَذَبَ الرَّجُلُ بَجْهُولَادِ وَرْوَعٌ
اَكَا بَنَهُ وَشَهْدَ دَكَذَبَتَ النَّافَةَ
كَذَبَ كَرْدَيْدَ وَكَاهَى كَذَبَ
بَعْنَى وَجَبَ آيَدَ وَمَنَهُ كَذَبَ عَلَيْكَ
الغَسْلَى حَبَّ دَهْنَ عَرَضَنَوَ اللَّهَ
عَنْ ثَلَاثَةِ اسْفَارِ كَذَبَنَ عَلَيْكُمُ الْجَعَ
وَالْعَرَةَ وَالْهَمَامَا وَصَفَا وَكَذَبَتَهُ
فَسَرَادَ اَصْنَتَهُ الْأَمَافِيَ وَخِيَاتِ الْيَمِ
مِنَ الْأَمَالِ مِنَ الْيَكَادِ يَكُونُ اَنْتَ
لَيْكَدَ بَكَ الْجَعَ اَيَ لَيْكَدَ شَنْطَكَ
وَلَيْكَدَ عَلَى فَلَهَ وَمَنْ اَصْبَحَ الْجَعَ

نفات رفع الباء و مفعه او فتحها ايضاً
کذلک والا صاف تمصر و فوایمنه ها
والیا من عددی ساکنه مل کل
کثیر الوجود در بود عمان و میریم هند و کون
حال والنسبه اليه معلی و کذلک لات
المنسنه فی کل اسین جعلا واحداً
یمسليه الاسم الاول فی قال بعثت
ذیمسق و تابعی و یصغراً الاول
ایضاً و مقدم من معدیکرب
صحابی است
(عمر بن عثمان بن کرب)
کربلایم کلم کے ہست
رکوبیب، کامیر سجن اندونی
و چوب نان پنکریدان نان را گرد
ساز دوزین کشت کارستیار کرده
و کعب از نے
و کربیبه، سفینہ سختی،
جاگرایب جمع
(ابورہشید بن کوبیب بن لبی
مشلو کز پیر نابی است +
و نیر کربیب، گردی از محمد شان
چ وابو کربیب محمد بن العلاء بن
گریب ہدایت است و ہست مونخاری
و مسلم را) و دو گریب، مرضی ہست
و کربیبه، کنمته و فتح خناک از
لقب محمد بن شیخان قاضی بیخ
و کربیب، محکتیخ شاخ خرماسیخ
پهن مصق پندرسن کردست و بوند
تارسن کلان پندرست و تباہ مکروہ
و کربیبه، محکتیخ چوب خاذ کر آن
و شدید ایں، مہتر فرشتگان
کو دینیون جمع
داناد کربان، کسرکان آنند زنیک پریمه
رما پاللدار کزانب، کرداد
نیست در خانہ کے

ذالاشتره
کا ذیت، روغنی است و گیاهی
خوشبو و سخن هرچه باشد ذیت نبات است
کثیر الوجود در بود عمان و میریم هند و کون
و بگار یهندی کیوره است کل آن سید
شیخ نبرت کلان خوشبوی خصوصی گهانے
در ون در آخر دوم کرم خشک و فرز
بعض ستدل میں حرارت و میوست و
عرق الکاذبی پست غفغان و اعیاد
ماشی و بعد روانش آن پیشتر بخوابی است
ک رب (کرب) با فتح اند وہ
دم کیر کروب بیخ
(کربیبه) با فتح جامی رفتن آن
در وادی و آب را ہبہ آن کرایب
لکتاب بجمع بد فی المثل، الکواب علی
البغیق دیقال الکلب حلی المقدار
برفع الباء و فتحها یقصدمی
تقطیم المزد و صناعته و معنا داخل امراء
و صنایعه و بیخ فی لکل ب
(کرب)، با فضم نزدیک و مانند
و مقدار دیقال هذ کابل مائمه او کربها
ای بخواه و فراہما
ا کربیبه، با فضم اند وہ دم کیر
لقب محمد بن شیخان قاضی بیخ
و کربیبه، محکتیخ شاخ خرماسیخ
پهن مصق پندرسن کردست و بوند
تارسن کلان پندرست و تباہ مکروہ
و کربیبه، محکتیخ چوب خاذ کر آن
و شدید ایں، مہتر فرشتگان
کو دینیون جمع
داناد کربان، کسرکان آنند زنیک پریمه
رما پاللدار کزانب، کرداد
نیست در خانہ کے

اور اک دروغ کفتی + و کذب عیون
امسیح از اراده باز استاد
و کذب لین الشاقۃ، ذات
شرآن + و کذب عن قلاب
پر کرد اینه از دمی مهد و کذب الوشق
یک و بیک رفت دایستاد آمینه
آپنے پس او است + و نیز تکذیب
کاذب شدن ناقہ و بیقال حمل
ظلاق فسم اکذب یعنی بد ولی
نکرد + و ما کذب آن فعل
سکندا، یعنی و نگمی نکرد
رکاذب مکاذب و کذب ایسا
با کسر بعد پھر رادروغ گوند اشیتم
و اوروغ کفتیم
و سکندا، پتکلف دروغ
گفتی و دروغ گفتی
انکاذب، با هم کذب کرون
بد و سخن دروغ گفتی
ک ذبح و کذبح، محکتی که
ک خاذ و جامی باش باشد معرف بہت
ک ذبح ات، کل حمله لوح کذب
با فتح خاک شک بیزه اند اخوت با درب
ک ذف و کذب آن ہکتیان شک
نزهیم کوخ
ا کذب کذب آک درجہ سرفی سخت
ا من، سکندا، درشت گردید
ا سکندا ذ، بسگستان
زخم شک در آمدن
ک ذ و سکندا، چین بیقال
 فعلت کذب اکذب او چندین دھوکنایه
عن العذر منصب ماجد هاصل
النیز بیقال می عذبه کذب ادھرہ الکان
حرفت القشیبہ و

<p>که حرجه رفاقتار بندی و گرفتن پیشی راه بستن آزار او فراز هم آوردن سقوط یا همار اجیت بر سبقن باشد آن (نکویش) پر اگر فتش در ترجید نadam ک رب خ (که بعد از کویه) زمین اگند او راه به دکوع الشی بالشیف پیغ برید آن چیز را به دکوع قوایمه از هم کشاد پس اشارا ک رب ل (نکویل) بعفر یه است که کلش سرخ در شان ورشتن باشد</p> <p>کوبله هات بستی پایی مکویل لعنت هست ازان یقال هونیشی مکوبل کائمه ییشی فی خطیش و بطل فتن رهاب آدم دایشتن دیکیه کردن ندم ابرد کردن آزار اکند بالی که طاس کان نهاد و سخن دلیل بالضم هست بخاری دکوبلا، بالفتح والمعوضی افتک فیه حسین بن رضی الله تعالی عنهما ک رب (کوییت) کامیر تمام و کامل نکویت کسریوف شهرے است نایدند تکریت که نام دختر و ایش ک رب ب (نکویت علیما) برگردید برها</p> <p>ک رب ح (کویت) بر زمین انگهدن دستکریخ فی مشیتم، شتاب گذشت و رفت</p> <p>ک رب ش (کویشة) که حرجه رفاقتار بندی دستکه شیم بالاعماری که ایقانی که بامق د هونمکوبیں (والله) کسریه گردسر نکویت هست آزانی بر کردن</p>	<p>دسته افتن و یقال خذ رجلیک باکذاب اذ امرت که ای سر جلسی و نکوییم کرب سبقن بر دلو خرمای کرب ای فوردن و بیانگ آوردن ک رب خ (که بعد از کویه) زمین اگند او راه به دکوع الشی بالشیف پیغ برید آن چیز را به دکوع قوایمه از هم کشاد پس اشارا ک رب ل (نکویل) بعفر یه است که کلش سرخ در شان ورشتن باشد</p> <p>کرب ج رکنیه اجنب در کانیه ای خست روکان تره فرمیش کرب ح کریخته بر زمین فلکه ای کاران سبقن و نویه ای دویه ای کم از کویت کرب د (کوید) عدهم کویش منود د و یعنی و نیک دویه کرب ر (کوید) تز برخ قال حکاه ای جنی دلو فیشره دعند انه قصیت والقصیا بالزاده ای خدا</p> <p>کرب ز (کویز) سیز خیاریزش کرب س (کویس) که حرجه رفاقتار بندی ک زیباس (کفر طاس) جاریز</p> <p>پیغمبر بکراس بافتح خیروه لیز کویل کیز باسته اخصر هست از آن کواییس جمیع کراپیشیق</p> <p>تجھیت بعد موحد و منوب بوسے که آن شیم بالاعماری که ایقانی که بامق د هونمکوبیں (والله) کسریه گردسر نکویت هست آزانی بر کردن</p>	<p>نکویت (الغش) کریم (آجر) دستکه ای دی غم بر د و د و د و د کر مرد فوج نفت هست ازان و کرب دستکه د و د و د زدید کردید و راه را خ د و د کرب ای تغسل کذب (زدید) است که چنان ش به د و دست المشمیت (قرب) بعفر پ خیدن رسید و کذب از هست الشی، ای د د و د و د و د و د و د نیز کیم شست و دکرد، الشافه بکریت راه د کرب ای ای ای ای کیمی (بیانگ) او را کرب د د کرب نلان د و د ای ای ای زیج شمش راه تحریر هاشت و زمین سب و ویزیت که ای هم تاضن و چند ای دانیدن بند بر بندیه سے و در دانیدن دشیا کردن زمین د و د کشت کیم، سکمیا بیشتر د و د و د و د و د و د کرب سپری، یه شه زم دلو و که در مکریت که خون شتاب نمای جاه می دستت با ای مسح عقا سله ب، نکرم بند ایم پرازی دستکه د و دست و دستور ای جبل و بند و مفصل و جز آن دستور حکم و امد ای ای بند حکم ای ای ای و نشست از شه سر ما پیش در داده آند ای ای ای د و د کرم گرد نکویت هاست جمیع</p> <p>کرب سبقن دورادو کرب می دست آزانی بر کردن</p>
--	---	---

<p>رگه چینی) مقصود آن است بر شیوه بند تزویک از پل را گذاخ، بعض اینها وفتح الکاف موضعیت او هو بالحاء دکر خایا، آب خواری است که آتش از عود نهر میلی بسیار زد که رد کرد، بافتح ما هست کوچک بن آن فارسی است معرب به وزیر کرد راندن و دو کردن دشمن را و بریدن شارب مکفر داد ای مقطوع لغت هست زان رکند، پارضم گردی هی است اگر آد جمع و جد آنها کشیدن حمز و مژقیها بن عامرين ماد المتملو نسبهم الشعراه ای این من مشتم الآن دکمال: لعرا کشا کرد بن عمر بن عامر بعده ولکن خالط الجمع فاعجم به وزیر گرد کرد زمین زراعت گردتا یکی و دهی است پیضا و یه و کرد بن قاسیم و محمد بن سکر داسفلیتی محمد شان از (سکر دیمه) بتشدید پی خواه کرد کراهنها که جلد اند (محمد بن کریمیو شه) کریم مشوب احمد است کفندیل محدث است لقا رکز دیدا، کفندید تو و دانبار بزرگ از خواه خوار خواه خیزیک کرد جد نماند کردید و گلاد بالکسر مع که دین عبد الله بن قاسم بالضم محدث رمکا شرد تا یه میگرداد و کردن در اندن باهم</p>	<p>دکف محل دهی است پیش بخواه دشیخ، کفرگاه که پچ اسب و سوار باشد سریب است دکتر جی، کفرگاه منسوب است رکرا خبر بافتح ما هست کوچک سوزنگ کوچک بافتح کفه عمل شد رس، کرج الخیز کشیده عمر کشیده گردیدن و کره برآورد دکش راج، تباہ شدن نان و گرد برآوردن و سے دکشیر نیم، تباہ گشتن نان و کرد برآوردن آن دن سکرچ، تباہ شدن نان و سوزنگ دیدن و کره برآوردن آن کسرخ، کسرخ، بالکسر خانه پارس ترسایان آکرای جمع رکسرخ، خلق مردم کارخانه بالکسرخ را گزیرخ به بعض اینها وفتح الکاف چند جانگاه است که ترسایان در روز و بریده گردیدن یقال انگشت الحبل ادا اقطع ک رث ع رکز شا ته، اینو شدن سکو و بجز آن و بر جم شستن رکز شن، کسرخ ابر مینه رند بر جم شسته و پست پردن بینه دکر شن، باش و قدیفتح عی گرد و راهنم آمد و اینو و در جم پیچیده دیستز کریشاد، بافتح صد و دا عوزه نیکو سیز کراش اند مثلمه دن سکرخ توم بعنی کریمه است ک رث هم رکرخون جا بزیره بافتح مردمی است از بنی ساسیم کو ک رج، سکرخ، امور کشیده</p>	<p>دکرخون، سکرخون لخشان تابان در شت و زین مینه در از و نام خره بنی خدره که زینی است سسلخ سوخته ک رث رکزیست، کایری دل د آمور یقال آنکه همیزی الامدرا دسته وز سکص و امریزیست کار در اندوه اند از نه کار رث مثله دکر آت، همسایه دبرختی است بزرگ کرد گروهی طائف روید و کوچی است دکر ات کرمان نویی از تردد و کندنا دکریست، باسته و نمده عزره فرامایی دکش علی هکر ره افمه دشوار شد بروی اندووه دقل الاضیع کایقول کرن، بل اکریه دکر آت، سخوت دشوار گردیدن غم و اندووه دکلترات، پهرواردن و باک دشن یعنی ما اکثر شده ای میابی په دکشیده ایشان) پرسی شدن و بریده گردیدن یقال انگشت الحبل ادا اقطع ک رث ع رکز شا ته، اینو شدن سکو و بجز آن و بر جم شستن رکز شن، کسرخ ابر مینه رند بر جم شسته و پست پردن بینه دکر شن، باش و قدیفتح عی گرد و راهنم آمد و اینو و در جم پیچیده دیستز کریشاد، بافتح صد و دا عوزه نیکو سیز کراش اند مثلمه دن سکرخ توم بعنی کریمه است ک رث هم رکرخون جا بزیره بافتح مردمی است از بنی ساسیم کو ک رج، سکرخ، امور کشیده</p>
--	---	--

آنندام باشی و در ترنجیده شدن
کو دست اخشنده کردسته
گل کله گردانید اسپیان را باد و
حکم دیس الراجیں بهم بولا گرد
آورده شد دست و پا بیش نوینز
کردسته سخت راندن
ک رو هم رکردم ک جعفر بن ماه
قدو لاورمه رکردم برسفیان
و کردم بن ابی لستانبل و کردم
بن ایلی اسماه و کردم بن قیس
صحابیان آند دکردم بن شعبه
مردمی هست که بر دم بزمیه نزره مند
رکردم هسته هست که بر دم و پرین
یقال کردم ای عذر اهد
القصیر و علی جنبر و احمد
فرابهم آوردن قوصره آماده نمودن آنها
(کردم سعصفور کوتاه ها)ا
دست کردم (از ترش دیدن
ک رکردم) با فتح بند از پوست
خرمایا از بگ آن درسن که بر دخت
باور بر آینید یارسن کنده یا عامه هست
درسن پولان که بدان دو طلاق آن
بسته شتو و اگر آر جمع درسن دبان
کل فسر پاضم جمع و چاه و یضم
مگر آید و چاه حمزه در زمین مزم که
باب شزادیک باشد یا چا بے که
آب را دران جمع کننده تاروشن
و صاف گرد و کر اس گل ب
جمع و مندیل که بران نماز کنند
اگر آر و گل و رجع
رکرمه (پائی و بکبار و یک حلہ
گرات جمع و باهداد و شام و
هاگز تان

ک روح ر کو دَحَةٌ هشتاب
دایگی و بزرگ افکنده ددوین
کوتاه بالا ددوین خر
ا کُرْدَحْ کز برج کنده پیر و مرد درست د
ا کُرْدَاحْ کفر طاس شاشه فنده
ا کُرْدَاحْ باضم کوتاه بالا
ر کَرْدَحَاءِ) بافتح و السه
نوی از زنار و قیاس اقصه
و مُكَرَّدَحْ کسر بد خوار و حیر
د خود نماینده خود را
ا سَكَرَدَحْ، گرد کردیه بیقال
سَقَطَ من الشَّجَاعَه فَكَرَدَحْ
شتاب عکشتن
ک رو را کو دَهْ، بحضور نیمه هجهم
از کو دَهْ کفر طاس بنا و اشجار و مانده
آن اپانسته بچاک منقول از مکان علوک
و منه قول اتفهاده بی جوییع المکرده لاملا شفعته
ک رو س دکر دَسَهْ، بافتح و
رفتاری است که در آن قد همزدیک
گذازند پیدا یان
ا کُرْدَدَسْ کعصفور کله بزرگ
از اسپان کرد و شده بالا و مشاه
و عصفر گرا دیس . جمع و منه فی
حصته حملی الله صلیه و سلو پنحو
المکرآ دیس ای الاصح ضاربه و نیز
کُرْدَدَسَهْ هر استخوان دو گاهه
بنداند امام چون دو گتف و دوزانو
و جز آن سَكَرَدَدَسَهْ مع و هر
استخوان آنده گوشته کرده و سهان
پیش و معمول پس ایان ها که بن تنظیه
ای سَكَرَدَسَهْ کسر بد در دسته ایاد
پایه ایام خسیده در جرم اندام
ر سَكَرَدَسْ، فراهم آمدن

<p>رس) گوئر سکر نما) دو امکن بر خود رون قروت و مکر نما) که عالم ناکسر فرمای و کیز زالمانی تکر نیز) بجهولا آن او پر ناسے آن و کارند ای لکان ، بست و نه اینست شد و سکوچ و کارند عنده که یقنت آنها هر کارند فلائی ها جز کرد اور ک رزم (سکر نام) گفته تیر و مرد فرد بینی و نام شخصی ؛ کفر نهاد) نیم روز خود رون و نه هر دو سکر نام) بالغه و بسی رخوار و گذزیه) با گرس تیره و بخت ک رزن) سکر نام) با غصه و بکسر تیر بزرگ و کیز نین) هنگ تیر بزرگ سکر ازین جمع و فی حدیث ام سلطه ما صدق تیهوت النبی صلی الله علیه و سلم حتی مهد دقع انکه نزین او) نافی مغرقبه را بوجحد محدث در بی موقی بن سجاد کارن) فی نهت است ک رس) کوئر) ... خانه و در مجتمع و مراجهه آمد و زاده سه ... هی ازه ده آکر) ناج آکار رس و بعد جمع الیع و خانه بزرگ عالان بیان اند خانه بکو تران و آنکه بانگست و جز آن آیینه و معدود بانگست خانه است . بین مده سے را سرگین و کبیر بجهشتر و مصل هر چیزے و ایضا سکر نام) داد الناس للقلائد والوشم و نیم یقال قلاعه ذات کو سیز و ذات</p>	<p>دیل اسمه یزید بن ایش و نیز سکر نیز بخوبی منوب صحابان اند و ام که لعینه هخایله که ام کسحاب نام اسپ حسین بن عقره ذکر ای با آن به روز است و کوئر از کفراب شیشه و کوزه سر تیک کر زان با گرس جمع و گارن) نام مردمی و کارند ای) دهی هست به نیشا پوره از آن ده هست الهم حسن کارندی شیخ مرعید الرسل بن سراج را سکر نیز کا میر پیغمبر اچکریز) زیر ناد مردے و لکر) لکر ناس) فروعی و بیش و حاذق و عاجز فرد اند و درخن و چیز و باز که بسته باشد تا پر بر بر اند و یا به منع کربان دوم در آمده باشد که ام نزد جمع الکراس) شد او قیصر کفر جین شبان بردار و اپ سیمان نهاد انکه ای دایندن بکر نیز ای سکر زیسته . باضم بای شد نام) خیث پیمه کارن) شهری است بغار رس از آن شهی است محمد بن حسین مصری خرم قال) به ولادت نیز بوسی آن منوب اند کفر محمد شان و علامه کوئر) بافتح مشن قدر است و سکر لکنی ایم دهد شد رکا خواه که رز احشان) بضم ز جیه شان کفر نزد جمع و نام پیغمبر یا آن کوزه است و کفر نین و نیمه و کفر نین جابر و کفر نین تمامه و ایم جبل اللهم و سکر نزد علمة</p>	<p>ر میگر) با گرس بر کردند و مادرانه به دفترش میگرد) اسپ جنگ و مدد و افتخار میگذر) ته باش نهاد که روز دوبار داشتند آرا ان) کفر ملکیه) کفر) بافتح و کفر و کفر) کفر) کا میر و تیک ای بافتح مدرک در بگدویل نزد در هر باقی کرد) و کفر عنده بازگردید از دیه و سکر المحتیق) کفر) ماک کرد هموی حبک کرد) و نیز کفر بازگردند لازمه متوجه و کفر) کفر) کفر) و فرجه و سخن دازگرد) کفر) و فرجه و سخن و سکر) دفعه و آسیا ای دایندن امکر) بخواه سه مشترک) میشه) بگرا ایده و کفر) کفر) کفر) و کفر) بافتح و مشترک) بفتح ای) و اس کاف و سکر) دفعه و ای بر رون بیان و سکر) او بیشدن بیان و سکر) کاف) باگشت ای) بیل خ) و سکر) لکنی ایم دهد شد رکا خواه که رز احشان) بضم ز جیه شان کفر نزد جمع و نام پیغمبر یا آن کوزه است و کفر نین و نیمه و کفر نین جابر و کفر نین تمامه و ایم جبل اللهم و سکر نزد علمة</p>
--	--	---

وَارْدِشْ باشْرَابْ جَبْتْ گُزْدِين
سَكْ دِيوانْ دِافْقَيْ وَغُزْدِينْ مِرْدَمْ
نَافْعْ تَرْدُوكْيَا هَےْ اَسْتَكْ كَكْشَنْيَا.

نامندش
کرش (کرتش) بانفع
شهرت رست میان کعا دائران
په ونیر کرس) بشکنند و مردم در دان پیخت
را وال فعل من ضرب منه قول هی
کلقته امران وجدت ذلت فاکوش
يعتی ان وجدت اليه رسیملا
فاکوش اصله ان مرجل افھتل شاه
فادخلها فی کوشها لمیطیخها
تفقیل لم ادخل الرأس فقال ان
وحد الاخ لک فاکرش

وَجَدَ الْفَلَكَ فَاكِرْشَ
اَسْكَرْشَ، بَاكِرْدَلْكَتْفَ شَكْرَبَه
سُوتُرْشَخَارْدَنْدَهْ پُونْ سَعْدَهْ مَرْدَمْ
رَامُونْتَ آيِسْكُرْدُوشَ بَسْعَ
وَعَيْالَهْ فَرَزَنْدَانَهْ مَرْدَمْ وَيَقَالَ جَمْ
كَرْشَ مَنْشُورَهْ اَهَى هَبَيَازَهْ دَهْ خَارَهْ
وَگَرَوَهْ مَرْدَمْ دَهْ مَنْهَ الْحَدِيثَ، الْأَفْنَاهْ
اسْكَرْشَيَ وَعَيْنَهْ بَهْ

د پارہ زمین ملبنہ یا سپت و کوہ ہے
است بد یا رہنی ابی بکر بن کلاب
و گیا ہے است خوش گواز نین
چرا گاہ

رگرسان، و قبیله از در عده القیس
کو شیعیت باشد گان واسط
گان لل تعالیٰ اینها لکتب، لی

عبدالملك بن الحزم مدينه
في كوش من ألارض بين الحيل و
المصرن وستيقنها هو سلطان
لما شر سكته كوسه است

(لیلاس) مساب بروزی اف
اگر مشاء مصحر (از زان بزدگ)

مکر سقع که میتوان استخوان
برآورده پیوند سردست از سوی
غصر یا استخوانک حزدمگاه نزدیک بند

دست سور و گوپنده و مانند آن
و گرسقّة، بات اگر وه مردم
و گرسقّه که رسمه دید و گرسقّه
فلا نجا بشیرز و بر کرسقّه دی
کرسف (گرسقّه)
بل گرسور بر یدن و نک سین شتر را
و گرسقّه، کتفه هنچه گرسقّه
که صفور شله و هنره الحدیث
السته اهمیت احتشی کرسف
ولیفه دوات

رگرسیون با ضم مذکوره از
شیوه سفید کانه های لبیا ضم
رگرسیون با ضم مشدده الفار
موضعی است

ریز ساخته، با کسر تیرگ
چشم قماریکے آن
(آن کے ریز سفت) در آمدن عجز
چہرے در عجز

ش رس مم ادکن سمهت
خامه ش گردیدن و چیزی بگفتند و
پشم فزو خواهیدن و صرف زدن کنند
ک رس زن رکو سنه

که عرجت در تخته است خزدگواره
اش را کاودانه خواشند و آن در
غلات باشد مدور قریب نقدر

خود و پر زنگ مایل برخی
و تکمیل، تندی عین را کوای است
مورث در دسر و مسهل و میمن طبع
و منتهی سنت و ششم، ولهم آور خواه

و سعی مینمودس و بلوں اور رخون
فر پکن سستر دچھت سحال نافع

اگر اس اذ اضفت بعضیها الی بعضی
دسترسی ہسکری مرضی است
مسان و کوه سچار

(حکم زندگی) کرتے کے سخت و بھیر د
علم و دانش مند و ملک و قدرت و
تدبیر اوس بحث نہ کرائی تباشد یہ یا
جمع و دھی ہست بظیر یہ دوران وہ
عیسیٰ علیہ السلام حواریوں رافع احمد
آور دہ در اطراف ولواح روانہ فرمود
(کو یاس) بالکل خلہ جائے بر بام
کہ اور یہ آن برد میں باشد فعیال سچ
بزیادت یا از گریش کے معنی بول و
سرگرمی ہست کرائیں جمع

مکر اس سر کر مانه جزئی از اجزایی کتاب
کو اس بحذف تا و کد آرس ملیس جمع
رکودس همانصر و قدیشم دو بزرگ
سر از مردم ذی پر سخت سر و شتر بزرگ
پلن دست پونام مردو شاعریت طا
دقیلاً ده مکر سه تر کمکر متنه قلاده
که در داریم و پیره آن در رشته الشیده سر
آزان سردور ایکھا کرده باجھے بے

کلان فاصل ضخم کنند
 (اگرستیت لذاتیه) با کرس نشدن سویر
 و نیز اگر آس در کرس در آوردن
 زنگان را در سرکسر برآشدن خان

ر مُسْكَرَه کعنتر جوان کوتاه بالا پر گو
ر قیادہ مُسْکَرَه کمختصرہ بمعنی
قلادہ مگرسہ کمکرہ است

امستکر نیں، محکم کر دن بنا را
و اینٹکرائیں، پھر روے درا فتاون
و بہر وی در آدن فر جنیز
کر سے عالم کا سعکھت

ک رسخ (لرسخ) پاپنگ عز و مردم

کنده در صب مردم یقال فلاؤن
کر ظاھیت ای یک رضه
ک رفع کر داشت کامیر (کر داشت) باضم چو بک گوش
با طریوت یا با حموضی صافخه
کان دلی کردن سو فار تیر و چند
یا پیزی آمیغ و یخنی و گیاه ترش باشیر (عن)
پخته غشک کرده یخنی نهاده تا در گرا
مسن کرد ناموس و آبروی دی
خوزند یا پیزیر با حزما آینه خود جانے
ک رفع کر داشت کر داشت

باران ایستاده دوست و پایی سوره
باریکی پیش ماق مردم زد مایه و نابیعت
دل انفس و مکان و جانه واحد و
جس در می یکسان است

کر داشت کر داشت کر داشت آن دند
است دشیر دشیر چریان
رض) کر داشت کر داشت با حزما
آینه خود دشیر داشت کر داشت کوفت آنرا
ات کر دیش) کر دیش خوردان
ا کر داشت کر دیش ایام اوردن
ک رفع کر دیش ایام ایام
نوی از پیزیر هو بالغداد امکله

ک رفع و اکاریخ و حصنه المثل اخلي
شن که ناده از جنم بیرون ندازد پس العبد کیا عاصی فطوب ذرا عما
اران که تبول رده باشد و نیز لان الذرع فی الید هو فضل
حصیک ایض بیرون باز و من
من الکناع فی الریل، پشت دراز و بیرون
ل من کر داشت باکسر یا کر داشت برآمده از زمین سکلان سوخته کر عان
و یعنم و صان است و قال بعضهم کفر بان جمع و کران بجزی میلان
مادر الزکیة و گریب ای اسپان
اسه است آزاد و لراع القملیه
رسوی است بر سر کرده از سخنان
نامه بیش از هفت و نیز نعم ماندن
ای دن از افغان شتر ماده آب شن
و اکاریخ الا داشت که اینها می بعید
و نتهیے زمین و فی حدیث
اجا هیو کا نوا یکدهون الظیبه
فی کاریخ الارض قیل الماد بیشدۀ
المرض ملبد از زن فاقط الارض
روی آو دن بکار را و خوارون بیش
ک رفع کر دیش ایام ایام

ک رفع کر دیش ایام ایام

با فتح دشار و روئے
کر داشت و میخ ده بزرگ نهیگاه
بر لکسرین وزه ان در و لک و ایج
سلام بن میس

کر داشت کامیر (کر داشت) باضم پر قبید است
کر داشت کزنا رجا لار کی است
(کر داشت) باضم الغوچه
آنچه در شکنند پنده دس) کوش الجلد و کر داشت
محکم تر تر خیه + (کر داشت
الرجل، باگردان شده پس تهای
ام کر داشت، کمده بده خربزو
ام کر داشت، کمده بده خربزو
خوردان کر از گوش است و پی در پاره
کر دبریده شکنند شتر و تیپ اینه
کر داشت کر دیش) ترش ردت
دوی را و مکر شد ساختن
کر داشت دامه دن قوه و
تر بجهه و دشمن دن دے
را و مکر شد ساختن «نحوه ایش
ز دیه نحوه و ذلت اذ میش
الحدی لشیات لان کوش
نسقی نجوع مانعیا هن لحدی
قاداً لک تسقی سرمه و هد
خلاما قاب فی تسقی نجوعه
و دین ایستیک اسکر دن خون
خشم زد و زبده خواره
ک رفع ب ایش

قرش ب ایش

ک رفع ب ایش

ک رفع ب ایش

ک رفع ب ایش

ک رفع ب ایش

شکنند پا می گوش است ناک هوار چه خواه
در خدا ایش ده بزرگ نهیگاه
بر لکسرین وزه ان در و لک و ایج
سلام بن میس

کر داشت کامیر (کر داشت) باضم پر قبید است
کر داشت کزنا رجا لار کی است
(کر داشت) باضم الغوچه
آنچه در شکنند پنده دس) کوش الجلد و کر داشت
محکم تر تر خیه + (کر داشت
الرجل، باگردان شده پس تهای
ام کر داشت، کمده بده خربزو
ام کر داشت، کمده بده خربزو
خوردان کر از گوش است و پی در پاره
کر دبریده شکنند شتر و تیپ اینه
کر داشت کر دیش) ترش ردت
دوی را و مکر شد ساختن
کر داشت دامه دن قوه و
تر بجهه و دشمن دن دے
را و مکر شد ساختن «نحوه ایش
ز دیه نحوه و ذلت اذ میش
الحدی لشیات لان کوش
نسقی نجوع مانعیا هن لحدی
قاداً لک تسقی سرمه و هد
خلاما قاب فی تسقی نجوعه
و دین ایستیک اسکر دن خون
خشم زد و زبده خواره
ک رفع ب ایش

قرش ب ایش

ک رفع ب ایش

ک رفع ب ایش

ک رفع ب ایش

ک رفع ب ایش

مجنیت اذ اشیرب تلثهه ایام بهمن
دلاجنهه والمجانی والمعد دعین
هد و جزرا الکرس (تجم کرس) هست
رکو فس کعنده پیشه
(کوفته) رفای بندی نبندی که
رفتن بند کردن ختر را توک کردن برگ
ری تکر فس الرجُل (مجتمع گردیده
و منضم شد و در آمد بعض آن در بعض
ک رک (کَذَكَ) بافتح
دی است بمحف کوه بنان
(کَرَكَ) محکمة قلعه است بنوی
بلقاء

رکوک (گلتف
(کَذَكَ) کتر کی کلنک گرکنی
جمع سوط دماغ و تنه آن مخلوط برخون
زینق عجیب هست برای درفع نیان
و بسا است که بعد از سوط چیزی را
در اوسش نکند و نیز سوط تنه آن با
چند رس روز لقوه را در سازد و نیز
علایی تنه آن خاشق برس رانع بخشند
اکوک (کسکر بازی هست مردی زرا
(کَذَكَ) اسکری غشت

ک رک ب (کَرْكَبَ)
باضم گیاهی هست خوش بوسی
ک رک و دکر (کَرْكَيْدَه)

بالکسر پاره و تواده بزرگ از فرا
ک رک وان (رکوک)
مشدده الدال و تزویه ماء بشد پر زدن
جانوری است منهی شکل نزدیک
کا و بیش بغارسی کردن و پنهان گنید
بر پست او بیچ پیز کار کر کنی شود و پرس
آن بسیار نیک و جید باشد و پر پشت مینی
خود یک شاخ بزرگ دارد و شمن پیش هست

ک رک (کَرْكَه) و صنور دهیت ناز
لَا تهار طلاء اکار عمر ام طلا
ک رک (کَرْكَه) کسکاپ
نیست ببرات
ک رف (حِمَاد مکراف) کهوا خیر
ک بویدن کمی ناده و سر در داد آن خوبی و با
آن ضم کرت الحِمَاد کوکا
بافتح بولید خرکنی ناده رو سر در وا
کرد و بسا برگردانید دران حال +
و کل آن رفت غَتْرَه (دعا
یقال کرنهما و کل ما شسته
فقد کرفتہ

ک رک (کَرْكَه) بویدن خرکنی ناده
را و سر در و آردن و ببهار برگردانید
دران حال و تباوه و گنده شدن تخم منع
ک رف (کَرْكَه) کریزی هر زیج
ابر بلند رفته بر سر شسته کر فیٹه
پاره از دے پوست پیرون بیضه
+ و نیز کر فیٹه درخت شلخ
(کَذَقَیَّا) قیامت القذر کر فیٹه
کنک برآورده بیک از جوشش + و نیز
کر فیٹه (افزون شدن موی و

جز آن و هم شستن آن در آینه قی
آتش کند از دیگر گردش سیاه گرد
گریدن موی و جوان

ک رفح (مَكَرْفَه)
کسره زشت روی
ک رفس (کَرْفَس)
بالکسر بیندی اجمود عظیمه
المتافع مدمر محلل للدیج و التقوی
منیق المکنی قالکید و المثانه
بر قویشتن تو زنگرد شکار ترا + و نیز
مغایمه ستد ده امام قویل بماره کاسیما
بر را صدقوقاً بالسکز والشمن

(کَرْكَه) باریک پیش ساق
ک رک (کَرْكَه) اکار عمر ام طلا
دارد فرمایگا زاده امکن شتران خود
را آب پاران خوارند
افت، دماده فَكَرْكَهُمْسي
تیرانه احت و بر پا بچه اش رسیده
افت س، لکرخ فی الماء کر عا
بافتح و کل دعوا بدهن از جوی
آب برداشت و خورد و کل عافی
الآنکه کذلت دفی حدیث عکرمه
انه کرخ لکرخ فی الماء
رس، گرعتی العجایریه کوکعا

خرکه نیز شهوت گردید و جرات خود
برخوردن کرخ ام + و کل عافیت
کلائی کرخ عا بافتح پاچه
پرد آدم پاریکه پاچه و پاریک
و ش دست گردید + و کل عافیت
الماء الماء الرجُل + و نیز کرخ
بافتح ذرایع گردیدن مردم دباریک
کشتن پیش ساق دباریدن ابر و
بکرخ زین سلخ سوخته در آمدن و
خوبی سے آمدن خود را

(مَكَرْكَه) کمن شترکه سر خود نزدیک
آتش کند از دیگر گردش سیاه گرد
گریدن موی و جوان

مکرکهات چمع
رفش مَكَرْكَه الفوائی
گکرم اسپ استوار دست و پای
زمکرهات، بافتح اکر لخه ایمان
و جوان کر بر آب باشد
را نکر حکم الصیهد اکر راعا
بر قویشتن تو زنگرد شکار ترا + و نیز
اکر راع، بر آب پاران ایستاده
رسیدن قوم و آب دلوں ستور را

<p>نام مردے حَسَرْمُ، کزیر نام مردم حَسَرْمَانِ، لعڑاب جوان مرد كَرَامَونِ جَمِيع حَسَرَأَعْتَدَ، بافتح س پوش نم دنام بد محمد بن مخان شیخ بخاری + در کرامۃ ابن شاہت اختلاف است در صحبت ولی پاپی صلی اللہ علی وسلام و دِنِ حَسَرَأَمَة بزرگی و ارجمندی است اسم است کرام را ویقال له حل کرامۃ ای غلام کادیقا، اغز کذا و کرامۃ لک یعنی کرم این کار راجه است اکرام ز حَسَرْمَانِ و كَرَمَة و كَرْمَة عین و كَرْمَانِ اضفتین کذلک و لایظه رله فعلاً حَسَرْمَانِ دارضان حَسَرْمُ دارض کرم ای کرمیۃ حَسَرْمَة صالحۃ للنسبات + و دنیز کرم اوصی است (کَرِبَلَه) کامیر جوان د بامروت حَسَرْمَة باضم وفتح راوی است کرمیۃ حَسَرْمَة باضم وفتح و تخفیت یادوم یا کرمیۃ بدون یادا شان ہو المشبور فی زمانا شجر و ... پرشش منتظر ای بخارا اکرم و میر باضم بزرگ و عاد مردی قدر و هون کرم کا عجوبہ من محجب کرنے کرمی و بی: میکریت (کرمان) بافتح، آنہ سر برہو لمن اقیانی است میان فارس و گستان کرمیۃ زن جوان د بامروت د شهری است قریب غزنه و مکران کرامیہ بسح دکر کیمیلت یعنی تو د ہر عضو شرایف مانند و شری د دست و کرمستان روپشم و دنیز نیزیۃ</p>	<p>مثلًا باسم الکرم واکن بالجھنۃ او الجھنۃ فاذد و قولنا فاما الکرم ای فاما المستحق للاسم المشتق من الکرم المسلم به و نیز حَسَرْمُ و نام مردے حَسَرْمَة بافتح موضعی است دری الجیس و تندی سرسین کرد حَسَرْمَة، کسره زن جوان مرد حَسَرْمَة، باضم نایحہ است یعنی حَسَرْمُ، محکر تجوان مردی و مرد عزیزی صدق لوم در جل کرم مرد جوان مرد بامروت واحد و مجمع ذکر سرشن ردوی یکسان است یقال هو کرم و هو عی و هن کرم ایضاً على المصادر وكذا مرض کرم دارضان حَسَرْمُ دارض کرم ای کرمیۃ حَسَرْمَة صالحۃ للنسبات + و دنیز کرم اوصی است (کَرِبَلَه) کامیر جوان د بامروت حَسَرْمَة باضم وفتح راوی است کرمیۃ حَسَرْمَة باضم وفتح و تخفیت یادوم یا کرمیۃ بدون یادا شان ہو المشبور فی زمانا شجر و ... پرشش منتظر ای بخارا اکرم و میر باضم بزرگ و عاد مردی قدر و هون کرم کا عجوبہ من محجب کرنے کرمی و بی: میکریت (کرمان) بافتح، آنہ سر برہو لمن اقیانی است میان فارس و گستان کرمیۃ زن جوان د بامروت د شهری است قریب غزنه و مکران کرامیہ بسح دکر کیمیلت یعنی تو د ہر عضو شرایف مانند و شری د دست و کرمستان روپشم و دنیز نیزیۃ</p>	<p>د بسیار قوی پیش را بر شاخ خود برمیدار و میکشد و دریش آن پیش نتواند که باند ک رکس، مُحَكَّمَ کس، سنبی للمفعول آنکه مادران او دام بوره باشند یا از مادران او درواه باشند یا سه یا در پردازه مادران و مادر مادر مادر او مادر پردازه دامان باشند و اسیر و بندی حَسَرْمَكَسَه حَسَرْكَسَه سندی د اسیر کرد آن زد و كَرْكَسَه و اگر د ایند چیز را كَرْكَم حَسَرْكَم به زعفران و صنکل + و عصفر کلکسته باشند و پاره ازان حَسَرْكَمَان باضم رنگ كَرْمَ حَسَرْمُ بافتح ز کرمیۃ یکی و میل ب تعالی برآمد فی عنقدا کرم حست من لُفْ نُوْمَه و زمین پاکیزه د منق ز شکر زن د نوی از ز ذکری د کلو بند + یا بتات کرم زیوری است که در جا بیتی است ساخته حَسَرْفَم جمع د فی الحديث لا تستهش العیب الکرم فاما الکرم: الوجل سسل و ليس الغرض حقيقة المذهب عن تسمیته کرم و لکنه همز و ان هذا النوع من همزة لا ناسب اسمي بالاسم المشتق من الکرم انتم احتج باس لا تقع هنچه هذه التسمية غير لسل المعق ای شارت فیما سمه الله به و خصه بآن جعله صفتہ فضلًا بازیعی پا الکرم من بیس سلم نه نرقاں ای تاق لکھان لا تستهش</p>
--	--	--

<p>کرداں، کشاد محلہ استیا سپاں و شہری نزدیک تبت تلاعہ خبر کریں، بالغہ کسر الارادہ بیس کریں، بافتح المحتیت دھی نزدیک اسکنہ ریپے ک ران ب (کریتھے)، کریپ خورانیدن مہان راو خدا باشیر خود کریب (کرنب) هفند و سنتہ حکمہ دو با نوعی ازان شیرین تزویزه خراز قیط کر رشتہ ترین کلمت و کریب دشتی بخ باشد دود ر جسم سودہ عروق خشک آن باشراب شریاق ہست عزیزیگی افعی را کریب، بافتح دیکرے نوئے لاز طام ک از شیر دخرا سازنہ ک ران س (کریتاس) کفر کل چار پنجه و فی الکراس بالموحدۃ ک ران ف (کریفہ) کنہتہ باریکت اندام دلاغرا ز مردم دشتر کریفہ، کفر کل اس و بالغہ معن شاخ خرمک بعد بریدن برتنہ نامہ کریفہ، باریک و کرایتیت جمع کریفہ، کریبل میں سبل کریک (کریک) نفت، یا کھرتوں میں سبل و خراچین از بن شاخ بریدہ طرہ کریفہ، کریفہ، کریفہ بمشیر پیدا و پیدا و دکریفہ کریفہ، بالعصلو پھوب و سق زدان را و کریفہ، الکرانیفہ</p>	<p>المتقب ما اکرم و هو شاد کریم، کعنی نام مردی کریم السعاد (کریم)، بسیار آب گردید اپریو و کریم اکرم التعاب بحقاً به و نیز تکریم نیک گرامی کردن و تشریف مسوندن از معاپ و کریم گفتہ کے را کریم اکرم، تکریم ہست و باش کریم اکرم، ابر و کردن با کسی درجہ اندی بقال کارمہ کرمہ کنفرہ ای غلبہ فیہ کریم مسوندن کریم مسوندن کریم صنہ، درشد از نوم جزاں کریم اکرم، بزرگواری بدست آوردن و نیز فیض گرامی پیدا کردن و نیز گرامی خواستن و کرم و گرامی یافتن لذی المثل استکرمت قادریت ک رم ح (کریم) کریم برزین اٹکنہ اور ک رم و اکرم فی تاریخ کرمان دوید در پے آثار دشان آہنا ک رم ل ر کرمیل (کریم) آپ ہست دریان دوکوہ ملی کسلی وجا کرم، بنی معنوں جہاں مرد است و تکرہ ہست بساحل دریای شام و دہی ہست بسطیں ک ران، کریفہ، کریفہ زن سرو دگوی کرداں گتاب جمع و نیز کرداں، رباب یا چنگ و موصی ہست بہادی رکریم، کرداں و نیز کرداں دامری بجود یا نزدیک سیدرات</p>
<p>باموت گرما نہ مرد کو امون جمع دیکریانی بن عصری باکسر حمد ہست کریم و مکرمہ، بعض را ہر بزرگی وجہاں مردے مکارم جمع، و ائمہ مکرمہ زمین نیکو روپ کیزہ صالح مرتبات را اور ہن مکرم، کذالت قال الکرمائی لعیجی مفعول للذکر الاحفان نادران لایقان یہمما مکرم، و مدعون و تعالیٰ الغزادو یحیی مکرمہ و معونة و تعالیٰ فی لذاعیا مکرمان بالفتح یعنی اے مرکریم کایقال یا ملامان در جل مکرمائی مرکرم و نیز نام مردے در جل مکرم، باکسر مردی پاکریم دلت، مکرم کرامہ و کرمائی کرمہ محکمین جوان مرد کردید و باموت شدید کرم العواب باران کردید پہ و کرم کرمائی ادام اللہ لک کرمائی، و کرمائی کرمہ نیز و دادہ شد زمین اوپس یکوریت کرم و اکرم فی تاریخ کرمان دوید در پے آثار دشان آہنا ک رم ل ر کرمیل (کریم) آپ ہست دریان دوکوہ ملی کسلی وجا کرم، بنی معنوں جہاں مرد است و تکرہ ہست بساحل دریای شام و دہی ہست بسطیں ک ران، کریفہ، کریفہ زن سرو دگوی کرداں گتاب الله فی ما ہن مکرم لفتح اکرام ر اکرام، گرامی کردن و نیز پرورد دامری بجود یا نزدیک سیدرات</p>	

و هذ امثل الیضا یضرب للجهب
نیفسراولن ییندیع بکلام بیلطفت
له ویراد به الفاظه
حکریه گتف خوانده و درونه
حکریه مرد
حکریه کنیه کوی احتمالها
کروکرین بصم الماف کسرادگری
و حکریگی کندی و حکرات

جمع
حکری کنیه موخانده و درونه
و اشتن مُشکاره لغت است
و بکاری دهنده و خرسنه و بکاری کردن
بیار اچیزی مومن از جیه و درخت ریکه
در فرع بروید و هام است کریسته
یکیه و هر دو
کرآور کسما هم ضیافت
یعنایف الیه عقبه شاقه بطریق
الظافنه من مکله
و کیعاد گلکتاب مزدست بر
کریان کسکران خوانده و درونه
و امراء کرواد کسراوزن ریک

ساق و سطربه و راع
و کرداون محکمه دهی است
بعوس و گلک و چوبند و سوات
کروائه مرد کراوین
در کرداون با گسر بر چرقیوس بمع
کردویا همکه معصورا ویدخنی
است کریهارسی ریزه اردی و شنا
ریزه نامند و زد خوش
حکری همکه خواب و چوبینه
و یقال له اذا صید اطريق کرته
زمیں راه و گدالیل لئر برادر
ان النعام فی القری قیاصن بالاضف
و بیطیق فیلق حلیه ثوب فیعاد

احکرداه بنا خواست و تمبر
کارے داشتن
دستکریه ناخواست و ناپنده
کردن چیزی برکسی یقال کرته
الیه نکلیدنای صیڑه کریها
دستکریه ناپنده و ناخوش و نخشن
و پیزی را کم شردن و بنا جایگذاشت
و دروے ترش کردن

دستکاره ناخواست و شیر میشه
و اشتن مُشکاره لغت است
آرائیل فعله علی تکاره و مُشکاره
داینس تکرایه ناخوش شردن
و کراحت داشتن و غصب کردن
غصه خود را یقال اشکرها العافیه
و اشکرها که ناخواست و ناپنده
نفسهها و بنا خواست و تمبر کاری
و اشتن و منه الحديث رفع عن
امتن الخطاب و ما مستکره هوا علیه
قالابن حنیفه اذ اکره هر جل جلاطه

قتل هر جل کان القود علی المکر
الامر و قال الشافع و زفر و مروانه
قتل المکرہ المأمور و قال ابویوسف
لا قد علی واحدی منهما و علی کامر
الديبه کلاشی علی المأمور
کرده ف **مشکر** هست
کل قیبل ابر سبیر بهم شسته و موی نیزه
و فی المثل هوا جبن من کروان

کرمه مشقة او بالعنجه و ما
او هفت نفسک علیه و بالدنه
ماکر هفت غیر لذ هلیکه و نیز کرده
بافتح شتر سخت سرو موضع هست
شش میل از جهند و بیک
و حکریه گلتف ناپنده و نهاده و
ناخوش و ناخواست
حکریه کامیر ناپنده و ناخوش
و اشتن ناخواست و شیر میشه
و حکریه کسفینه هنگ سخت
یا سختی جنگ و حادثه و بلاده و
ذو المکریه شیر شیک بران که بر بر
او فتد و دیشم گرداند و کریه الشیتم
تیری آنچه ناپنده و از دارند آزا
حکرها هر سخا ت زمین دست
سخت و سخت یقال لقيت دونه
کرآهه
و حکرها کسری و دیضم اعلای
نقره و دروے مع سر
کراهیه بافتح بمعنى کراحت
یقال اتیتک کراهیه از تعجب
کراحته از تعجب
و مسکاره بافتح سنه یقال
لزت منه مکان هم ناخوش و ناپنده
و حصل ذو مکر و هله هر دو
یا سنتی و شست

اس کرآهه کرآهه بافتح
و دیضم و کراهه بافتح و کراهه
بافتح و تخفیف اپار و مکرآهه
لهمه و دیضم کراهه ناپنده داشت
از امکر فه نخت هست ازان
رلت کرآهه کراهه ناپنده
کریه یقال ما کان کریه نکرنا

طَيْبُ الْكِسْبَةِ وَالْكِسْبُ الْكِسْبَةُ
بَكْسُرُ السِّنِينِ يَضْعَأْي طَيْبُ الْكِسْبَةِ
اهن، كَسْبَةِهِ كَسْبَةِهَا، بافتح
واكسبروزيد وگرد اور دلن را دروزی
جست یا کسب رسیدن بر دروزے
دیقال هر فلان یکیسوں القوم ای
یطردم؛ و کسماً القوم اچبره شد
صلان، ورزانند او را اول لازم شده
یقال کَسْبَتُهُ مَلَأْ فَلَسْبَهُ هُوَ

شَشِيرِ زَدَ اُورَا
لَبْ + وَأَنْفَتْ أَكْزَمْ (منی کوہا)
لَبْ + اَكْسَاهْ، پشت دادن سپر یعنی
دروزیدن این خذرویه
کَسْ بَهْ (صَكَسْبَهُهُمْ)
بافتح از اعلام ماده مکان است و می بینی
کَسْبَهُهُ (باکسر و رزیدن ہیات ورزق جیتن فی تکلف منودن در کسب
ورزیدن یقال فلائطفیب الکِسْبَةِ)، اَكْتِسَابْ (ورزیدن رزق
جستن یا تصرف نمودن در کسب و
کو شیدن و فراهم اور دین کسیجیم،
کَسْ بَدْجَ (کَسْبَجَهُ)
کتفتہ کنجاره روزگار سحر بکسب
کَسْ بَرْ (کَسْبَرَ)
کَسْ بَهْ (کَلْعَامَ گریه نام گئے
کجنب دست داشت عاج مانند دست
بر گیرن کساید بافتح بمع
دَكْسُبَهُ کَسْبَهُ کتفتہ کشیز و قفتح ہے
کَسْتَهُتَهُ کَسْتَهُتَهُ ای شستی
کَزْمَ زَكْ (صَكَدْمَازَكَ)، کَاسِبْ (ناہر دی) و آبو کاسب کَسْتَهُتَهُ
قَطْهَرَ داروے است

خَعْرِیَهُ
کَسْتَهُتَهُ، ہے صنم و کسر انوغیکیتی
دَآنَ رِیمانی باشد کندہ که آزا سیان در
لہاس بند و سوامی نہار سحر بہت
خرما معرب بہت

كَسْتَهُتَهُ، داده از دنیا، دَآنَ رِیمانی باشد کندہ
لیکوی نمود بر آزاد کردند
کَسْتَهُتَهُ کَسْتَهُتَهُ، داده از دنیا، دَآنَ رِیمانی باشد کندہ
کَسْتَهُتَهُ کَسْتَهُتَهُ، داده از دنیا، دَآنَ رِیمانی باشد کندہ
لیکوی نمود بر آزاد کردند

بَرْگَرَدَنَ اَفْتَهْ
دَفْ، کَسَاهْ کَسَاهْ، بافتح درجه
اورفت + و کسماً المَّلَأَ اَبَلَهْ، از
پس ماندیار پیه و ریگرسور را نم
دیقال هر فلان یکیسوں القوم ای
یطردم؛ و کسماً القوم اچبره شد
بر قوم و خصوصت + و کسماً الشیفه
ششیر زد اورا

كَسْ بَهْ
کَسْ بَهْ (صَكَسْبَهُهُمْ)
بافتح از اعلام ماده مکان است و می بینی
دیگر کندہ که کندہ که کندہ که
ورزیدن یقال فلائطفیب الکِسْبَةِ، اَكْتِسَابْ (ورزیدن رزق
جستن یا تصرف نمودن در کسب و
کو شیدن و فراهم اور دین کسیجیم،
کَسْ بَدْجَ (کَسْبَجَهُ)
کتفتہ کنجاره روزگار سحر بکسب
کَسْ بَرْ (کَسْبَرَ)
کَسْ بَهْ (کَلْعَامَ گریه نام گئے
دَكْسُبَهُ کَسْبَهُ کتفتہ کشیز و قفتح ہے
کَسْتَهُتَهُ کَسْتَهُتَهُ ای شستی
کَزْمَ زَكْ (صَكَدْمَازَكَ)، کَاسِبْ (ناہر دی) و آبو کاسب کَسْتَهُتَهُ
قَطْهَرَ داروے است

خَعْرِیَهُ
کَسْتَهُتَهُ، ہے صنم و کسر انوغیکیتی
دَآنَ رِیمانی باشد کندہ که آزا سیان در
لہاس بند و سوامی نہار سحر بہت
خرما معرب بہت

كَسْتَهُتَهُ، داده از دنیا، دَآنَ رِیمانی باشد کندہ
لیکوی نمود بر آزاد کردند
کَسْتَهُتَهُ کَسْتَهُتَهُ، داده از دنیا، دَآنَ رِیمانی باشد کندہ
کَسْتَهُتَهُ کَسْتَهُتَهُ، داده از دنیا، دَآنَ رِیمانی باشد کندہ
لیکوی نمود بر آزاد کردند

كَوْتَاهِيَهُ
الغفل من سعی
دَكْسُهُمْ اگتف مرد دل و ترسنیک
اَكْسَهُمْ، کصر دبل یا جوده کجفک
یا من عکی بہت کر جصفور ماند
دَكْزُهُمْ، کعبور شتر ماده هجر
بدنان فزو رخته از پیری
دَفَرْسَ اَكْزَمْ (اسپ سطرو کوهاد)
لَبْ + وَأَنْفَتْ اَكْزَمْ (منی کوہا)
دیقال اَكْزَمَ الْبَسَّاتَان بیعنی اونیل
دیگر کندہ که کندہ که کندہ که
اهن، کَسْبَهُهُ کَسْبَهُهُ (بافتح
بدنان پوشین شکست آزاد برآورده
آچن درونش بود تا بزرد
دَكْزَهُمَ اَكْزَمَهَا) منقبض
گردیده و اَكْزَهُمَ عن الطعام
لہیار سیر خورد نگاه شتن منقبض
دَكْزَهُنِیَهُ (نگاه شتن منقبض
دَكْزَهُهُ کردن
دَكْزَهُمْ، میوه خزد دن بے
برکندن پوست وی
کَزْمَ زَكْ (صَكَدْمَازَكَ)، کَاسِبْ (ناہر دی) و آبو کاسب کَسْتَهُتَهُ
بافتح بار درخت کز کر حب کلائل
پیزماندش سنت خارصی
کَزْنَ (صَكَذَةَ)، بافتح تیه
محمد بن داده رازے حدیث
کَزْمَ رِهْنِ، کَزْمَ کَزْیَهُ، دَكْسَهُهُ داده از دنیه
لیکوی نمود بر آزاد کردند
کَزْمَ دَكْسَهُهُ میمن اللیل،
مافتح از دنیا از شب
دَكْسُهُهُ وَالشَّعْ (باالضم و باء)
آن گُسْقَهُهُ که خول مثله اکتسار
هد زش جایی و درونش دیقال فلان
مع دیقال دَكْبَ کَسَاهْ بین